

و بسیار حرکت و نام اسی است عیاشش بالفتح و تشدید بسیار عیش و حوس زندگانی کننده و نام مردی عیاش و بالکسر
 بقین نشین نایقه عیاش بالکسر خوش اشتن و الفتح باز بچسبیت عرب عیاشه بالکسر فتح نام رخ فال گرفتن عیاش بالکسر و لادون و خوش
 عیاش بالکسر دین چشم و ظاهر و آشکارا نام لاج عیاشه بالفتح چشم شدن عیاش بالفتح تاپندی و بی منبری و چشم گرفتن عیاشه
 بالفتح عیب کردن و محروم شدن عیاش بالفتح زیان متباهی سازدن کرک برود متباهی زیان عیاشه بالکسر هر چه بآید از آن شیء بی آن
 و مانند آن در روز جشن مسلمانان و نام سرور است و اصنع آن زردشت و درختی است کوهی و محلی است معروف در عرب
 و بالکسر عیاشی کردن عیاش بالکسر هر چه عیاشه فقر یعنی انقطاع از خلق و وصول بخدا عیاشه مسح
 آن روز که مایه و آن آسمان بریح موفعه آمد عیاش بالکسر شتران که غله بران بار کنند و هر مردی که غله آرد و بالفتح غرضش
 و نام کوهیست بمدینه و چونی که در پیشش مودج وضع کنند است در آن زنند و پلنگ چشم و کوشش چشم و بلند می کوش
 و بلند می پشت پایی و موضعی است که در قدیم آباد بود الحال خراب است و لقب کافر است همتر قوم و پادشاه طویل و میان
 پشت و خانه عید میان برک مرغی است چون کبوتر و رفتن اسب و جز آن و سیر کردن و بیک گوشه شدن نایقه بطلب
 فصل عیاش بالفتح کشتی و کشتی گرفتن و بالکسر شتران یعنی و سرخ نوی عیاشی است جزائی و سرخ
 و نام عیبی معروف بمعنی سنگ هم آمده عیاشی شمر و بضم غا خوشه انکور عیاشی و همقان
 یعنی شراب عیاشی ره نشین یعنی آفتاب و طبیب عیاشی کشتش مه یعنی میوه که در شش ماه بخت
 میشود عیاشی کرده یعنی ایجان چهارم و خانه مردم و صومعه حضرت عیاش عیاشی هر درو یعنی شراب عیاش
 بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی عیاش بالفتح نام درختی است عیاش و وروره یعنی زندگانی
 اندک عیاشه بالفتح زندگانی کردن عیاش بالکسر درخت بسیار در هم چیده و اصله و نام پسر حضرت
 ابراهیم عیاش بالفتح کریم و ناخوش و درنده شراب و طعام و جز آن را و نامهای مرغ بگفتن و بیان کردن و بیان
 جالبی افتادن عیاشه بالفتح کنار دریا حیل بالفتح نایقه تیز و خندان رفتن اسب و مرد و جز آن و درویش
 شدن و سیر کردن و بالفتح و تشدید یا مرد و خندان اسب خوش خرام و عرض کردن سخن خود بر کسی عیاشه بالفتح درخت و
 شاخ تازه روز عیاشه بالفتح دریا و چاه و آب و شخص منبر و نازک تن عیاشه بالفتح درویشی عیاشه بالفتح
 از روی شیر شدن و تشنه شدن و نایقه سخت عیاشه بالکسر مالهای پسندیده و بالفتح آرزوی شیر آمدن عیاش
 بالفتح چشم چشم رسانیدن بخیزی و چیزی چشم رساندن آدمی و یک کس نام شهری و موضعی است و در بیت شام زیر کوه الحام
 و در بیت یمن در فان شدن آب و چرمیکه در میان زه کان غلو کند و کرده و مال حاضر و حاضر از چیز چینی و حرفی است
 مشهور و کرده و هر چیز دایره ای باریک که بر پوست باشد و دیده بان و جاسوس نزد و نیار و زرد و هر چیز دایره ای باریک از جانب
 قبله پدید شود و از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق و آفتاب و شعاع آفتاب در غنیت و انکوره اکثر از قوم
 اکثر از مال و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و کجی و میسل در تر از و ناحیه چشمه آب و نصف و انگه از
 و نیار و نظر کردن و منگاک و برادر پندی و مادری و بالکسر کاد و وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود و بالکسر
 و ضمتین جمع و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی عیاشه زن خوش چشم و ماده کاد و وحشی و سبزه و مشکلی که
 نزدیک پیاره شدن سبزه باشد عیاش البقا چشمه آب حیات عیاشه الکفر کاد چشم و نوعی از انکور و زرد
 و قبل منازل قمر است عیاش الثور و بران که یکی از منازل است عیاش الشمس بالفتح نام شخصی است و
 موضعی است در زمین صر عیاش الصفا چشم در وحشی عیاش العجل مثل عین الثور که گذشت قبل الو عیاش

القطران

القطران روغنی که جوی گنده دارد **عین الکمال** چشمه رخ **عین اللذ** حفظ خدا **عین النور** نور چشم
 و جواهر که زنگش مانند چشم گریز است **عین الهمین** یعنی چشمه حیوان **بالفتح** شترشند که آب کوزه بخورد **عمیون**
بالفتح و القشید نام ستاره است روشن **عمیون** بالضم دروشی و **بالفتح** و الضم سرگردن و کردیدن **عمیون**
بالفتح بسیار چشم زنده **عظیم** **بالفتح**

مرد ضعیف عیاب جمع
 عمیل **بالفتح** باد
 سخت ناوتر

بَابُ الْعَيْنِ

سخ حرفیت از حروف بجا و ازین حروف در بعضی اشعار بسبب اراده کرده اند بواسطه اینکه عدد او بحساب اسجد هزار و هزار
 بعضی بسبب است انوری گوید چون حرف آخر است از اسجد که سخن و ز راستی جو حرف نخستین اسجد است و از خواص
 اوست که در آخر بعضی کلمات نماید کنند چون کلاه کیان و چرا و چرا و متاخرین عجم کاسی بقاف بدل کنند چون ضیا و ضیا
 و المیغ و ایاق و این تبدیل بیشتر در ترکیب **عنا** **بالفتح** و المدیوش و بیوش کردن **عناوش** بوزن چاوش خیار
 بزرگ که برای تخم نگاه دارند و خوشه خور و انگور **عنا** **بالفتح** بشبه شیر فاری سخن پیوده و بقیه خوردنی که از خورش زیاد آید
 و چیزی خراب شده و از کار مانده **عنا** بشبه بیاموخته و نستان و میشه **عنا** **بالفتح** اینده و رنده و باقی مانده و نام مرد
عنا بقایای چیزی و در سنگان **عنا** قیامت و آتش و نریخ و بیماری که در اندرون میشود و سالیان و
 زیارت کنندگان که پیش کسی آیند و دوستان و آهنگی بالای چوب پس بالان میباشد و بیوش کنند و پوشاننده و
عنا **بالفتح** کمان کرده و آن چیز است که بدن غلور آهنی و سنگی و کلی بازند **عنا** **بالفتح** کودن **عنا**
 بانار فو قانی و نام مفتوح نام شهر است از ترکستان و محله است از محلات صمد قند و نام یکی از بهلوانان تورانی **عنا**
 بیون **عنا** کشتی بان **عنا** و **عنا** چهار بزرگ که برای تخم نگاه دارند **عنا** و **عنا** جو بیکه بر طرف
 کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند **عنا** کمان **عنا** با ذال منقوط
 و تشدیدان پس پشت چار پا در کسیت **عنا** **بالفتح** شکاف کوه و شکاف عمیق در کوه بسوی پستی زمین
 پست و سوراخی که جانور صحرائی در آن ما و کند و شکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انکور و نام مردیست که ایست
 و قبل بار درخت چند که هندش سنگر نامند و بالضم کرده و بار سیمان هرج و مرج و فتنه و آشوب استعمال کنند
عنا شکم و فرج و میان دو لشکر **عنا** میان کوبان و کردن شتر **عنا** **بالفتح** تاراج اسباب
 کتبه **عنا** یعنی غارت کردن **عنا** بکسر او جیم فارسی در آخر شماری که وقت صبح خورند
عنا یعنی صبوحی و سیاقی و بمعنی صبح و شراب هم گفته اند **عنا** **بالفتح** ناقه کم شیر و بلخ که در زمین
 فرو برده باشد برای تخم دادن **عنا** **بالفتح** بندی خانه و کور کما کار **عنا** **بالفتح** غرق شده **عنا**

قرض داری که بر ادای قرض قادر نباشد **غاری** بالفتح کراه **غاریقون** بالفتح کبابی است چون او را بشکنند
چرم او هموار بیرون آید و کرانه های تیز هموار بود و تخم زیتون دشتی و چرمیت سفید نعلایت سبک سهل بلغم **غار** بالفتح و **غار**
منقوطه پهنه و نوعی از مرغ آبی که او را قاز گویند و شکاف و بریم زدن بشیم گفته **غار** بالفتح و بازای فارسی مردمان فرخ
و غار باشد **غار** غار یعنی شکافه و شکاف چیزیکه از شکافه و باز زفته باشد **غار** کردن بازای فارسی اند از آنکه بیرون آوردن مصالح کرانه
و بشم راهی می رسیدن صلح **غار** بالفتح کلکو زنگنه بر دو ماله و چوبی که در رخت چوبی نهند هنگام شکافتن و در باره نومه نمیمی صد و نماند و غار
معروف با بگری که با جی بین است **غار** مثل غار کردن که گذشت **غاسق** بالفتح ماه شب قضیب و قبل از یک اول شب پیش عشق **غاش** بالفتح
عاشقی بود که عشق او با علی در جبه رسیده باشد و خوشه خوره و خیماری که بجه تخم کاه بلند و کنده دهن و پلید طبع و شور و غوغای سخت **غاشیه**
ترین پوش و قیامت **غاشیه** دار یعنی رکاب دار حضرت جبرئیل **غاشیه** بر ووش بند و چاکر و قرمان **غاشیه**
غاصب بتم ستانده **غاصف** نازک و نیکو **غاصفر** بالفتح پوست نیکو پراسته و بافت کرده و
بگاره روزه در طلب کارها **غاصی** شتریکه درخت غرضاً خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات الاصل است
غاضبه روشن و تاریک **غاف** نام درختی است **غاف** نام دار و نیت **غاف** مثل
غافر پوشنده و آمرزنده **غافق** کسره ناقله است **غافل** بالفتح لجنبه و کول **غافه** جامعیت
مختلفه **غاق** بکرف آواز زاع **غاق** بشد یلام زمینی است پست و نیز کیا هست و جای رستن حیت
سلم و در فارسی بیله غلطیدن و آشیانه زنبور و سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل شغال و روباه و جران و یا چوپانان بجهت
کو سبند در کوه و صحرای زمین بکنند **غالب** بالفتح چپیره و زبردست و نام مردی است و وضعی است این مصد
نام مخیری **غالد** بالفتح غلطانند بر سبیل عیش و خوشحالی چون عاشق معشوق **غالص** بشد یصا و موضع پر
از مردم و اینزه **غال** **غار** شکاف کوه و مغالی که حیوانات شب در آن آرام گیرند و غلطانیدن و غلطانیده و آشیانه زنبور
غالو مثل غالوک که می آید **غالوک** بضم ام کل مره کان که غلولا آهنی و جنه ان بدان اندازند **غالی** بالفتح کران
بباد کرانی در تریخ و از حد در گذشته **غالیدان** غلطیدن و غلطانیدن **غالیه** بالفتح خوشبختی است معروف کرب
از شک و حبه و کافور و دهن البان **غالیه** بار بالفتح بوی خوش دهند **غامد** بالفتح قبله است درین **غامر** بالفتح
خراب و نامزوع **غامصن** بالفتح زمین پست و منگاک و مردست از جمله کردن و سخن پوشیده و مشکل دور از فهم و کم نام
و خوار **غامد** بالفتح کشتی پر و چاه که آب بچشده بر جبه و پدید آید **غامنه** بالفتح نام شریعت و در حدین **غانیه**
بالفتح زنگنه سخن و جوانی بی نیاز باشد از زیور زینت و بی نیاز باشد از و بگردان و زن جوان عینغه و مسنوره که خواش مرد
نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد خواه **غاشو** بالفتح کوه کونی باشد که در زمین بود **غاشس** بالفتح و باد و صوم
خیاری که برای تخم نکا بارند و خوشه انجور خورد باشد **غاشک** باد و موقوف و بشین منقوطه مفتوح بنون زود
چوبی که بان کاورا بر اند معنی ترکیبی آن تذکننده **غاشو** مثل غاش که گذشت **غاو** بالفتح نام کوه است **غاو**
پراه **غاو** ابر و بارانی که با باد پیدا شود **غایبه** نهایت چیزی درایت و علم که در دوکان خار بجهت نشان نند
غایر پست و بر زمین فرودفته **غایص** آب دریا نند در روزه بطلب بر و آید **غایط** زمین **غایط**
فرخ و منگاک و سرکین اما در سرکین آدمی مستحل است **غایله** بدی و مخی و کزند **غایب** بالکسر و تشدید
عاقبت پایان چیزی و آب آمدن شتر کیز و تشنه بودن یکروز در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یکروز نیامدن و هر که
یکروز آید و یکروز نیاید و بالفتح یک روز آب خوردن چار پا و باضم در یامی موجب زن که اش از ساحل بگذرد و بصحرای زود غنی

شیب عجاته بالفتح ضعف رای عجار بالفضم کرد و نام مرد است پارسیان که درت خاطر استعال کنند عجاته
 بالکسر و از مجر خوب دستی که بدو کار بر استند عجاره بالکسر و رای مجر شده عجا و نه بالفتح کول و کند زهر شدن
 عقیب با اول و ثانی مفتوح گوشت زیر رتخ و تباری غصیب خوانند ععبت مسکه و پیریم آنچه غصیب
 بالفضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون چینی و بقیه هر صند و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فرایم آمدن جراحت تباها شد
 و بیازی که در درون سم شتر میشود و بالفتح و کسر ناجر احمی که پوست بر آورد و بعد از آن بشکافد و تباها شود و بالفضم
 فتح نام مروی و نوعی از ماهی است عجیرا بالفتح زمین و کبک مانه زمین بسیار درخت و نام ای است درختی که میوه آن
 غیر گویند عجره بصفتین عجا و کرد و بالفضم تیرگی رنگ خار کون عجنس بالفتح ناله است و بصفتین خاکستر کون
 و تیره رنگ شدن عجنس بصفتین بقیه شب مار یکی شب آخری غصیب بصفتین بسیار شدن چرک چشم عجنطه
 بالفتح دست رساندن بکوسند او البته شود که فریاد است یانه و قیل دست نهادن بر کوسند که معلوم شود قدرت جماع
 دارد یانه و بالکسر سیکو فی احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از آن عجنطه بالفتح و الکسر آرزو
 بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حد عجنعبت بفتح برود و غین پوست آنچه از کلوگاه و از املوق کله
 هم گویند و گوچه است بمنا عجنک بصفتین گیاهی است که از آن بویا با فند و اورا رخ هم گویند عجنین بفتح
 فرغین و زیان سندن کسی در بیع و شری و نقصان در رای و عقل غصوبخ بالفتح و باغای منقوطه شراب شبانگاهی
 و تبارش غبوب خوانند عجنور بالفضم باقی ماندگان و مکت کردن در کشتن عجنوق بالفتح شراب شبانگاه
 عجنه بالفضم نقد در روزیکه زندگانی را بدان کفاف باشد عجنی بالفتح نادان در کارها عجنیب بالفضم و فتح یا
 و سکون با موضعی بدین عجنیه بر وزن هر لیس مسکه و پیریم آنچه عجنیرا شراب کاورس نام میوه است
 عجنیس بالفضم و فتح با هر که همیشه عجنیطه زمین هموار و نام رادیت پلان شتر که بر روی جودج بنشیند
 ععبت بالفضم و نادان عجنق و بفتح غین فاع و ضم غین کول و احمق عجنقره مشد عجنم بفتح
 مال خود بکسی بخشیدن و سختی گرفته و بصفتین مردم نصیح ععبت بالفتح و تشدید تا لاغری و فاسد و تباها شدن چیرای و
 رختن ریخ خون از جراحت ععشاء بالفضم و تخفیف نای شده تشدید آن کیا آ آورده و کف آب و هلاک شده و
 ورق پوشیده درخت که با کف سنبلی آنچه باشد ععشانه یعنی لاغری شدن ععشم بالفتح پاره از مال بسکه
 دادن بکسی و بالفضم نان ریزه که خورده شود ععشره بالفتح درشت و زشت یا فنن جابه ععشوشه مثل
 ععشاء که گذشت ععشینه بالفتح ریم جبهات و کوست سووه و گوشت مرده جرحات ععشمیه
 بالفتح طعامیت ععجک سالیست معروف ععد بفتح فرداروز ععدا بهیزه بول شتر ز ععدانه
 بالفتح بابداد ععدار بالفتح و التشدید بسیار بوقا ععدارقه با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند ععدایر
 کیسویای بافته عده بالفضم و تشدید و مال گوشت مانند که در گوشت بیاشد و هر بار چه سخت که در عصب هر
 ععدو بالفضم شد ععدر بالفتح کوفکنی زمین و بی و فانی و نام سلاحی ععدران بالفتح جمیع عذیر
 که می آید عده بالفتح یکم و کسر دوم شب تاریک ععدرک بفتح غین و رای جمله نوعی است از
 اسلحه که هند آن را کدر خوانند و تیر گیاهی است ععدوق بالفتح بسیار کردن در بخشش و بصفتین لغت
 و از زالی و غراخی ععدقان بالفتح زاقان سیاه ععدوق بصفتین آب بسیار ععدان بصفتین بست
 شدن و سستی ععدنک با اول و ثانی مفتوح و سکون نون کاف فارسی بی اندام و البته ععدو بصفتین تشدید و

و کبودی چشم و بوی آب و بضمین غریب نام موضعی است و بالضم و رای مفتوح کوهی است بشام غربا بالفتح غراب
 غراب سنگ باول مفتوح شبانی زده گمان تنگی باشد که بر و غن بریان کنند غرابال بالکسر و ریزین و مرد
 سخن صین و دف غرابان بالفتح مقدم و موحد چشم و بالکسر زاغان غریب ریکی سنج و چیز که غریب
 بغرب باشد غریب بالفتح سخت سیاه غریب بالفتح غریب بالفتح غریب بالفتح غریب بالفتح غریب بالفتح غریب
 آفتاب در آنجا تابد غریب بالفتح گرسنه شدن و بفتحین گرسنه غریبان بالفتح گرسنه غریبان
 بالفتح و باجم فارسی نام ولایتی است غریب بالفتح غریب و نادان و نام ولایتی است جوالی خراسان غریب و در
 سر و خانه تاستانی غریب و باول مفتوح شبانی زده و مال مفتوح چوبی باشد غریب بفتحین خطر و کوه
 و شتر علی که در بیخ و خزان کنند و بالضم و فتح راجع غریب که می آید غریب بالفتح رکاب چرمی که بر پالان نهند و
 شیر کم شدن ناله و پا در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان کردن و شاخی که در شاخهای درخت انکور بدوزند تا جان
 به پیوند و بفتحین نوعی از گیاه غریس بالفتح درخت نشانند و درخت در زمین نشانده شده و بالکسر
 آب غلیظ غریس بالفتح میوه درختی است در فارسی خشم و تندی غریس بضم یکم و کسر دوم آواز اسب
 و آواز باهات حیوانات غریس باول مضوم و ثانی کسور بشین منقوطه زده و لون مفتوح گیاهی باشد که آرا بخورد
 غریسیدن مثل غریسیدن که گذشت غریسیده بالفتح مثل غریسیده که هر قوم شد غریس بالفتح تنگدل
 شدن و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن پیش بند و تنگ
 پالان شتر و بالضم و کسر تازه شدن چیرسی و بفتحین نشانند تیر و خواست و قصد و ولنگ و ملول شدن دست و آمدن و زدن
 مند شدن و ترسیدن غریس بالکسر گیاهیت و ماکیان دشتی در فارسی بضم هر دو غین سخن که زیر لب از خشم گویند و بالفتح
 فلطکی که جولا مان ریسان بران اندازند و کشند غریس بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز و کلو و جان در حلق و آب
 کردانیدن در کلو و آواز یکی از کلو که فکلی باشد و آواز دیگر در وقت جوش و شکستن استخوان بینی در شب غریس بالفتح
 و بریدن موی پشایی و پشت آب سر گرفتن و بفتحین بسیار شدن شتر از خوردن درخت غریس و گیاه تمام سبز و تازه
 و بالضم و فتح راجع غریس که بند کوه را خواهد شد غریس بفتح غین و فاد منه که آتش در روز و کیر و غریس زنی که بیچاره
 ووشیر کی خواهند شد ووشیر و نباشد غریس بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب پشت
 و بالضم یکیش آب و بالاغازه بر کنار بام که آنرا بفارسی بنام داره گویند غریس و ماغ بدانکه داغ راسه غریس است
 یکی شمال فکر دوم خیال سوم حفظ که آن فراتر است غریس بفتحین از سر گذاشتن آب بکبر آب از سر گذاشته
 غریس چشمه غیر یعنی آفتاب غریس بالفتح زمین سرباب غریس بالفتح و کسر رانیزه و از مردم و نیم
 اندام و ست خلقت غریس بالضم تاوان و آرز و مند کوشش شدن آنچه ادای او لازم باشد و بالفتح تاوان
 و تاوان دادن و بالضم قبل گویند که گودکان بروی سواری آموزند و بزگویی و میش دشتی غریس بالفتح قد ضد آن
 غریس بالفتح شکلی و عصبناک غریس بالفتح غین و سیم و ضم نون ترخون باشد و آن تره است
 غریس بفتح غین و سیم از ن سخته بچری و آب کوشش و کسر سیم سیاه و از غریسیده مثل غریس که گذشت غریس
 شد غریس بانک نوح و کرینت مختلف غریس که می آید غریس که فلک آفتاب و برج حمل غریس
 بفتحین آواز بلند که از خشم بر آید و بانک رعد غریسیده بالضم ای از غایت خشم آواز کند غریس بفتح کسر غین
 معجم و جیم پارسی است که در کتانی بر نماند و بحد و بندش که کسی گویند غریس بفتحین و سکون نون ناله که

وقت کردید از کلو بر آید **غرنوق** بضم غین و نون و کسر غین و فتح رخ سیاه آبی دراز کردن و جوان بشتر زنگ سینه
و نازک اندام و نام بت **غرته** نام شهریت از شام **غرمیدن** مثل غرنب که مذکور شد **غرنوق** بضم اول
نوعیت از مرغان آبی **غریب** اول و ثانی مضموم نون زده و یای مفتوح بانگ بود **غرو** بالفتح شکفتن در آن
و پارسیان فی میان تهر را گویند **غرو اسق** بضم دست افزا مانند جاروب که جولان آب بدان بر جامه پاشند
غرو آشه بضم مثل **غروب** بالضم فسد و شدن آفتاب و حساب جزان و مجاری اشک و تیزبهای دندان
و آباری آن **غروت** بالفتح پرده فرو گذاشتن و برقع فرو افکندن **غرو و** باول مفتوح و ثانی مضموم و او موقوف
مثل غرند که گذشت **غور** بضم فریقین و شکنجای جامه و جزان و بالفتح فریبده دنیا و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند
غروینه باول و ثانی مضموم و او معروف نون موقوف بغنی غرنیه که مرقوم شد **غروید** مثل غرود که گذشت
غرویزان بوزن و معنی پرویزان **غره** بکسر و تشدید را فریقینی و نازک بودگی و بالضم ماه و سردار قوم و سفیدی پستانی
اسب بزرگتر از درمی و اولی و بهتر از هر چسپید و علام و کنیزک **غره المال** آنکه در ضمن غنسه مذکور شد **غرمی** بکسر
اول مضموم نوعی از غبار آسیا و نوعی از پوست کارد و نوعی از ماهی **غریب** بالفتح سخت پیاده و فقیر و دور و بیگانه و فارسیان
بغنی لطیف و عجیب و نادر استعمال کنند **غریچی** بفتح غین حجره در عساق سرد را گویند **غریده** باول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معرفه مثل غرود که گذشت **غریدن** بالضم و تشدید آواز بخشم پرده شدن **غریز** خوی نیک و ضامن و جوان
کارنا آرز بوده **غریزان** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بغنی غرونیدن که گذشت **غریزان** مثل غریزان که
گذشت **غریزک** کل سیاه آبی مراد فیلین **غریزه** بالفتح طبیعت **غریس** پیشی که راه را نوازد
شود برای دو شنیدن **غریص** بالفتح تازه و آب باران و نوباده و شکوفه و هر چیز سفید تازه باشد **غریف**
یمنان و پیشه و درخت انبوه در هم بر جنبی **غریف** خطاب که پازان بد شواری بر آید **غریفه** بالفتح کفش و پوستیکه
بر غلاف شمشیر آویزان کنند برای آرایش **غریق** بالفتح غرق شده و در آب فرو شده **غریم** بالفتح قرصدار
و قرص خواه و تاوان زده **غریور** بالفتح بانگ فریاد **غریوان** بالکسر مثل **غریونده** فریادکنان **غریوید**
فریاد کرد **غریز** بالفتح و تشدید زالج دهن و گروهی از ترکان صحرائین که سلطان خجرا را سیر کردند و خراسان را غارت نمودند
غریزه بالفتح بزانه و دست و سرین رفتن کودک **غریزه** بالکسر رفتن بجنب کفار **غریزه** بالکسر بسیار شیر **غریزه**
باول مفتوح بسیاری و بسیار شدن **غریال** بکسر و تخفیف آهوبره که در حرکت در فضا آمده باشد و آفتاب وقتی که طلوع شود
و جوان ریخاد و بالفتح و تشدید زار میان فرودش **غریالان** غزل خوانان و مطربان **غریاله** بالفتح آفتاب و آهوبره
ماده **غریاله** در میان سیر آفتاب در برج اسد و آهوبره در کوه اسد و آن نام که هی است **غریب** بضم
و انه المور **غریه** بالفتح و تشدید زار شهریت در حد و دو شام **غریه** بوزن خوردک آواز نرم طربا که یاباناد و
فریاد **غریول** بالفتح نام در ترسند **غریور** بالفتح شتر بسیار شیر و بالضم جمع **غریور** بالفتح منخوف و کوفتن
غریما و بالفتح کاویکه از دم او پرچم سازند **غریخت** باول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه و یک را گویند
غریک باول مکسور نام ساز سبک **غریل** بالفتح رس در لیسان و بضم حین حدیث زمان حدیث عشق ایشان کردن
و سخن که در وصف زمان عشق ایشان گفته اند و سست شدن و باز ایستادن سگ از سیم آهوبره بعد از آن بی او دیده و بدان
رسیده باشد و بالفتح و کسر زار و یک حدیث زنان عشق ایشان کند **غریم** بضم و زای معجمه فارسی بنام آمدن و خوشه
بخورد و ایلان **غریان** برای معجمه بانگ کریتن **غریسه** شهریت معروف **غریین** مثل **غریو** بالفتح

و قصد کردن و بچنگ و تاراج کسی رفتن **عزید** بالفتح و برای منقوطه مرد سخت آواز و کلام نرم **عزید** مثل غم مذکور
عزیر بالفتح بسیار **عزیر** بالفتح بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه آب و چشم بسیار اشک **عشق**
 بالفتح عیب کردن و بالضم مرد زبون و ناکس **عشاق** بالضم و التشدید خون و ریم که از تن دوزخیان برآید و بالفتح و تشدید
 سین آب چیزی سرد و کنده چون زرد آب و جز آن **عشاک** عشق سچو که درخت سچید **عشال** بالفتح
 و التشدید مرده شوی و شونید و **عشاکه** بالضم ای که بدان دست و رو شونید و آب مستعمل و بهر آبی که بعد از شستن
 بجائی افتد **عشان** بالفتح پوستی که طفلان پوشند و بالضم تودل و بالفتح و تشدید سین تمیزی جوانی و پدر قبیل است
 ازین **عشفت** بالفتح تاریکی **عشوق** بفتحین تاریکی اول شب و تاریکی شب و بالفتح تاریکی شدن چشم
 و اشک ریختن و سخت بپاشیدن شب **عشقان** بفتحین زرد آب رفتن از جراحت **عشک**
 بفتحین کرکلی است که از بدن آدمی خون میگذرد **عشعل** بالفتح شستن و زدن کسی را و بسیار جماع کردن بزنج و بسیار
 سوار شدن نر زاده و بالکسر زیکه بسیار جماع کند و موضعی است بالضم و صفتین شست و شوی تمام بدن و سر شستن
 و بالکسر آبی که بدان شسته شود **عشله** بوزن همزه بیشتر بزرگ بسیار جماع کنند که آبتن نجر و اندیشه را در
عشلین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی استعمال نمودن بجائی افتد و زرد آبی که از تن اهل دوزخیان بیرون آید
 و سخت گرم و درختیت در دوزخ **عشتم** بالفتح تاریکی شدن شب و بفتحین سیاهی شب و متحکی ظلمت
 و بالضم و فتح سین پارهای ابر **عشین** بالفتح جنبانیدن و بالضم تاوان و بضم یکم و فتح دوم موهای در هم چیده
عسوق بضمین میشد **عسول** بالفتح و تخفیف تشدید شدن آبی که بدان چیزی شسته شود **عسیل**
 بالفتح شسته **عشش** بالفتح و تشدید شدن خیانت کردن و آب تیره و کدورت و تشویش و بالکسر خیانت و عدم
 خیر خواهی و کینه درونی و خست باطنی و بالضم شافق و خیانت کنند و بالفتح بی هوشی و خیره در وقت تعلق خاطر
عشاشی بالکسر برده و خلاف زمین و شمشیر و جزان و پوشش دل **عشاشین** بالکسر الفتح شاب و کبر
 اول تاریکی و آندک **عشاک** بالفتح بوسی کند و ناخوش **عشاوه** بالکسر برده و بالفتح
 شکوری و پوشش که بر سیاهی افتد و بالضم و الفتح نیز استعمال است **عشتر** بالضم مرد فرو با و تیرگی که بسری زند
عشش بفتحین تیرگی **عششوق** بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن **عششم**
 با هر دو شین و میم مرد دلیر و شجاع و خود را می **عشتم** بالفتح ستم و ظلم و بیدار کردن و شکستن و وادی است
 بفتحین میزم چیدن شب **عشتمره** بالفتح بکرافت کار کردن **عشتم** بالفتح زدن بجماع و شمشیر
عشینی بالفتح بلند شدن و بیوش کردن و اندیدن و پوشیدن و بتازمانه زدن و جماع کردن با زن نزد کسی آمدن
عشور بالفتح تاریکی شدن شب **عشوم** بالفتح ستم و ظلم و بیدار کردن و بالفتح و صتم دوم کارزار
 و مرد ستمکار **عشمه** بالفتح بیوشی **عششی** شوریدن دل **عشان** بکسر عین و سکون شین بازان
 جماعت کردن و بتازمانه زدن کسی را و بفتحین بیوش شدن **عصبت** بتم گرفتن چسبند یا و قز کردن
 بر کسی و سختی و شدت و در کردن چسبند را و در کردن موسی و پشم از پوست **عصبه** بالفتح بیشه
 و جمل **عصص** بضم یکم و فتح دوم جمع عصبه که مذکور خواهد شد **عصصن** بالضم شاخ درخت
 عود و باشد یا بزرگ نام مرد نیت و بالفتح بریدن گرفتن چیز را و از جانت باز داشتن کسی را **عصصه**
 بالضم و تشدید صداد اندوه کلوسه **عصصین** بفتحین بکل در ماندن طعام و چسبیدن بالضم و فتح صداد

جمع غصه مذکوره **غصن** بالفتح وتشدید ضا و چشم خوانا بسیدن و تحمل کردن و برداشتن مکرره و نقصان کردن و از قده کسی کم کردن و بچه کما و نواینده و شکوفه نازک **غضاض** بالفتح جمع عضاة کو آن درختی است صحرایی مانند درخت کنار و قتل درخت الحوز و نوعی از درخت **غضاب** بالکسر چشم و غضب و موضعی است و بفتح تن چشم گرفتن و بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد **غضائر** بالفتح کل خالص و چسبنده و بالضم نام کوبست غصا بالفتح کل چسبنده و نعمت و سه اخ عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله است **غضائن** بالفتح بالضم میان بینی **غضاضه** بالفتح تازگی و تازه شدن و نرمی و نقصانی **غضب** بالفتح کاوش و شتر و چیزی بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتح تن چشم گرفتن **غضر** بر گذاشتن از چشیدی و بازداشتن و منع کردن کسی را و بریدن چسبندگی را و بر کسی مهربان شدن و بفتح تن ارزانی بعد از تنگی و کرامی **غضار** بالفتح زمین و المد خوشحالی و نیک زندگانی **غضضه** بالفتح نقصان کردن آب **غضف** بالفتح شکستن چوب غیر آن **غضن** بالفتح بازداشتن و در بند کردن **غضبان** شکی که از منجیق اندازند **غضنه** بشردرنده و مرد سطرجه و مرد در درشت **غضو** بالفتح تار یک شدن و درخت غصا خوردن شتر **غضوب** بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بزرگ و نام زمینیت **غضور** بالفتح یکم و سکون دوم نبات و گیاه و نام آبیت **غضوضه** بضمین یعنی غصاضه مرقومه **غضیب** سخت سرخ و بفتح تن چشم و مار پسید **غظ** بالفتح وتشدید ط غوطه دادن آب و آواز کردن شتر **غطاء** بالکسر آنچه بدان پوشیده شود **غطاط** بالفتح مرغ سنگ خوار و نوعی از ان که پشت و شکمش تیره رنگ باشد **غطامط** بالضم آواز جوشن و آواز موج دریا **غظرونه** بالفتح کتبه کردن **غظریس** بالکسر دستکار و تکبر **غظرف** بالکسر متر و شریف و جوانمرد و کس و بچه باز **غظس** بالفتح با آب فرو بردن آب خوردن از ظرف **غظشاعه** بالفتح و المد زینک بر بیانی او قنور باشد و از چشمش آب ریزد **غظف** بفتحین فراخی چشم و درازی مژگان **غظل** تمام دود در گرفتن آسان را بفتح تن پوشیدن تاریکی شب جهان را **غظیش** بالتحریک ضعیفی چشم **غظو** بالفتح و ضمین وتشدید و او تار یک شدن شب بلند شدن آب پوشیدن چسبندگی را **غظوش** بالفتح مرد پس و قدم پیش گذارنده در جنگ و سختی **غظلی** بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی تاریکی شدن و بالغ شدن کودک **غظط** بالفتح نغمه کردن شتر و آواز خر خفته و گشته شده و قیل آواز شیر **غظیم** بفتح غین هر عظیم **غفت** بالفتح وتشدید فا آنچه خشک شود از برد درخت کز و بالفتح در فارسی موی جگه **غفار** بالفتح بد قبیله است بالضم موی از وساق و پیشانی و موی کردن و قنای موی هر دو جانب ریش و بالفتح وتشدید فا بسیار پوشنده و آرزیده و نامیست از نعلماس حق نفا **غفاره** بالکسر متعده و غفرا **غفغ** بالفتح و ضم قاری در آخر شمشیر آید **غففر** بالفتح بر کشتن از چیزی **غفران** بالضم بخشیدن گناه و بخشیدن **غفیره** بالفتح حفر کردن گناه **غففت** بفتحین درختی است مانند خرما از فرو تا بالا بر کها پوشیده باشد **غفق** بالفتح با و از کسی جستن و بسیار کسی را تا باز یانه زدن و خواب کردن و هر ساعت آید ن شتر و ساعت بساعت رفتن خر بر باد و بر کشتن و هجوم کردن در چیزی و باران نرم **غفقل** بالضم آنچه امید خیر و بیم شتر از و نباشد و زمین که در او اثر عمارت نداشته باشد و شور بیلغ و مردی بخر و ناوان و آنکه حسب ندارد و

و شعر یکی فاعلش مجهول باشد و سسرکین شتر و بفتختن خیز و فراموش از چیزی و فراخی عیش **عقلته** بالضم خیز و بی آگاه بودن
از چیزی **عقنچ** بجم فارسی شدن **عقو** بالفتح زمین بسته بلند و بالفتح و صمتین و تشدید غاب کردن **عقو**
بالفتح امر زنده و پوشاننده و بسیار بخشاننده و نامیت از نامهای **عقو** بضم صمتین از کشتن **عقو**
بالضم چیز شدن و فراموش کردن از چیزی و گذشتن چیزی **عقنه** بالضم و فتح فاشد و دستین بره که بغایت
نرم و نیکو باشد **عقنیر** بالضم و فتح فاشد و دستین و بالفتح و کسر فاخود آهنی که تمام سر را پوشد **عقینصن**
بالفتح تازه اول بار که خرابید شود **علاء** بالفتح کران شدن نرح کالای و نامیت کوتاه و آنکه تیرا در آورد
و تیریک در رفتن بلند شود و دور رود **علاب** بالفتح نام مروی و نام زینست و بالفتح و تشدید لام مردی
غلبه کننده **علائظ** بالضم سطر و درشت **بالکسر جمع علاظه** بالکسر درشتی و بدخونی **علائق**
بالکسر پوشش آینه و شمشیر و شیشه **علاق** بالفتح موضعی است و بد تشدید لام نام مردیست **علاکه** بالکسر
پزایی که زیر زره و جامه پوشند **غلام** بالضم کودک که خطش رسیده باشد بعضی گفته اند از وقت زادن تا
رسدن بچوانی **غلان** بالضم کبابها کی مخصوص و او جمع حال است تشدید و بالفتح و تشدید لام اشتر تشه
غلب بالضم باغهای بسیار درخت که با یکدیگر پیوسته و در هم شده باشند و بالفتح و فتحین بطور کردن و بالفتح
و کسر لام مرد چیره و بختین غالب شدن **غلبان** بفتحین جوشیدن دیک **غلبه** بفتحین چیره
وز بردست شدن **غلبه** بول مضموم بشانی زده و با بی جرمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه
و سفید باشد **غلت** بالفتح غلتیدن و غلط کردن در حساب و بضم عین محجره و فتح لام نام درختی است
غلطان بالفتح شد **غلتبان** بول مفتوح و بشانی زده و نامی فوقانی سنگی باشد که در دراز که بر پشت
بام بغلطانند **غلتک** چوبیک بر در سن بگرد و پایه کرده و **غلتید** مثل غلطان مذکور **غلطان**
معروف مثل غلتید که گذشت **غلت** بالفتح کشک بر وزن آفتخ و بفتح یکم و کسر و م مروی سخت جنگ
کننده و بفتحین سختی جنگ **غلت** بالکسر و جمع فارسی در آخر کرمی که آسان نتوان کشود و بالفتح و بجم فارسی نمن و
فج **غلس** بفتحین او یکی از شرب **غلط** بفتحین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن بعضی گفته اند
غلط بطا خطای در سخن و غلت تبا و دو نقطه خطا در حساب **غلطان** معروف **غلط** بالفتح
زمین درشت و نامی و بالکسر و فتح لام سطر و سطر شدن **غلظه** بالکسر و الضم بدخوی و سطر و
درشتی **غلج** زیر بغل دست کردن تا بخند آید **غلجچه** شد **غلقت** بالفتح غالب کردن
مروی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیز را و درختی است و بفتحین خسته ماکرون و فراخی عیش و فراخی سال
غلج بول و ثانی مفتوح لغازده زنبور سخن **غلغه** بضمین آن پوست که درخت بریزد **غلوق**
بالفتح در بستن و در رفتن زمین و کراهته و بضمین در بسته و بفتحین چیزیک بدان در را بسته و بفارسی کلید آن خوانند و
سختی و مالک شدن و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل **غلگورنه** یعنی چیزی که زنان بر روی مالند
غلل بفتحین تشنگی و سوزش **علم** بالضم آرزوی جامع کردن و تیزی شهوت **علماء** بالفتح و بالضم
کرانی شدن نرح **غلان** بالکسر جمع غلام بعضی کوکان مقبول که در بهشت خادم مومنان باشند **علمته**
بالکسر سپان و بالضم تیزی شهوت **علم** بول کسور بشانی زده جنبانیدن **علم** بود در زیر بغل و بهلوی
کسی تا بخند آید **علمکین** بالفتح و با کاف فارسی علمین که مرقوم خواهد شد **علمیج** مثل **علمیج** که

گذشت **غلو** بضم تین از حد گذشتن و هجوم کردن **غلوآء** بالضم تیزی اول جوانی **غلوه** بالفتح مقدار یک
 ترازو از **غله** بالفتح و تشدید لام در آمد هر چیز از خوب و نقود و جنس آن و اکثر استعمال آن در جو بست و باقیم
 تشکی و سوزش درون و پیرین زبر زره **غلتت** بالضم درختی که دایم بوی برآرند و پوست را نوی دانت
 دهند **غله** و آن معروف است که اهل کان زرنند **غلی** بالفتح جو شیدن دیک و خزان **غلیت**
 بالفتح نان جو و کندم هم آمیخته و هر چه آمیخته **غلیج** باول مکسور بشتالی زوده و جیم عجمی که بی را گویند که آنرا
 بیچو بر نتوان کشود **غلیتد** یعنی غلیظ **غلیشون** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلی بسیار
 باشد که در عوضها و آلاها هم رسد **غلیگر** باول و ثانی مکسور و یای مجهول و با کاف عجمی مفتوح بر از ده کل
 کار را گویند **غلیل** بالفتح کینه و تشکی و شدت آن و سوزش درون **غلیم** بالضم و فتح لام تصغیر
 غلام و نام مردیست و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز نشوت **غلیو** بفتح عین و کسر لام کشته و حیران
غلیواج بالکسر و یای فارسی جانوری معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل ششماه ماده و ششماه
 نر باشد **غلیوآر** باشد **غلیظه** بالفتح درشت و بطلر **عجم** بالفتح و تشدید میم و با الف ممدود
 سختی و بالکسر آنچه بالای سقف باشد از کل و خاشاک **غماره** بالفتح انبوسی شدن مردم و بسیار شدن آب
عماز بالفتح و تشدید تمیم و عیب کوتی کردن و سخت فشردن و اشارت کننده و طعنه زننده و چهل
عمازک بالفتح و تشدید چو یکی خورده و چو یکی که برشت مای بنده و آن در آب فرو نیرود چون بعلاب
 آویزد آن چوب آب فرود و معلوم شود که مای بعلاب آویخته **عماضن** بالفتح و الکسر غنودن **عمام**
 بالکسر بر کج آفاق را پیوسته و ابر سفید و نام شمیر جعفر طیار رضی الله عنه و نام اسی است و بالضم زکام **عما**
 بالفتح ابر سفید و بالکسر خریطه و بند و بان شتر و بند بینی **عمائیم** بالفتح دهن بند های شتران **عمانت**
 بفتح تین غافل و بی آگاه **عمانت** بالفتح ناگوار شدن طعام **عمانجه** بالفتح و الضمه مقدار آب که کفایت
 یاشاند **عمانجوار** مرغ بویار **عمانجوز** مشد **عمانجوزک** مثل غماز مذکور **عمانجه** بالکسر
عما خلاف شمیر **عمندان** بالضم نام قصر بیت در بین بزرگ سرخ و سفید و بستر و زرد و چسب آن نقش کرده
عمر بفتح تین کینه و تشکی و بالضم کار نا آرزوموده و قیل بالضم و سکون میم جمن و کراه و کول و قلیح خورد و غافل
 و بالفتح فراوشیدن چیز را و ویران شدن **عمرات** بفتح تین سختیا **عمر** الکردا عیب پوشی و معنی
 ترکیبی شده و گرفتن چادر اندام را **عمرته** بالفتح سختی و انبوسی آدمی و بسیار آب و مهالغه کردن بیاری و کار
 باطل و بالکسر تشکی **عمره** بالفتح بچشم دایره و مردگان اشارت کردن و عیب کسی را آشکار کردن و انکشت
 پیچیزی فروردن و فشردن و تکبیدن چارها و کشیدن آن دست بر پشت کوبند نمادن تا لاغری و فزونی آن
 معلوم شود و بفتح تین مال زبون و مرد ضعیف **عمر و آسی** نام روز ششم است از ماههای ملکی **عمرات**
 بزرگ **عمره** معروف **عمره** و می آنکه بدینا را و غم گشاده شود **عمره** بالفتح و برای معجز چشم دایره
 اشاره کردن و چشم بر زمین بچشم **عمره** چشم لرزش ستاره دره شنی او **عمره** چشم تیز
 یعنی حرکت ثره **عمره** **عمره** بفتح تین شگفتن کل نسرین **عمره** کل یعنی شگفتن کل **عمره** لاجوردی
 یعنی نازشک **عمره** بالفتح باب فروردن **عمرش** تاریک شدن چشم از کسب تشکی و بعضی
 گفته اند یعنی جمله ضعیف بصر که عارض شود **عمرش** بالفتح و بفتح تین خورد و خیر شدن و سستی کردن و بفتح تین عجمی

کردن و شکر نمک بخان بفتحین و ان شدن چرک از چشم غمض بالفتح زین سبت و مناک و سکر کردن در فتن و شمشیر
در کشت سنان شدن و بالضم غنودن و بفتح و تشدید فرو خوانیدن چشم غمض بالفتح آوازهای شجاعان در وقت
جنگ غمض بالفتحین نم کردن بالای زمین بکسر میم تره و کلاه که از کثرت تری بوزنک و تباه شود غمض بالفتح
یکم و کسر دوم ننگ غمض بالفتح نقصان کسند غمض بالفتح خانه غم و نیز اشارت از دنیا است غمض
بالفتح معروف غمکین معروف غمض بالفتح پوست دند ز چسندی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی
انداختن تا عرق کند و نام موضعی است غمض بالفتح نام قصری مشهور غمض بالفتحین سبب گرفتن بوی شبانی قضا
و سخت گرم شدن رود غمض بالفتح پوست تیز در چیزی نهادن اموی و بریزد و میوه ناریسده بجای گذاشتن بارسد و بر کسی
جامه انداختن تا عرق کند بر او غمض بالفتح و کسر میم غمکین شونده و بفتح غمض بالفتح غمض بالفتح
بخشکان و دریا های پر آب غمض بالفتح ناله که بر کوه آن دست نهند برای آستن فریبی و لاغری غمض
بالفتح آب فرو بردن و فرو رفتن ستاره غمض بالفتح سوکند در غ و نام قلعه ایست از بهجت قلعه خیر که حضرت خیر
از کفار گرفت و نام ستاره ایست غمض بالضم سبت و مناک شدن بهن پوشیده و غیر واضح بودن سخن غمض
بالفتح پس قنودن زمین و پنهان شدن سخن از فهمیدن و دور شدن غمض بالفتح جمع غم و بجزای کوتاه و سبک
غمض بالضم و تشدید میم آندوه و کار پوشیده غمض بالفتح و القصر بهوشش و بالفتح و بالف مقصوره و تشدید
نیم ابرتاک هوا غمض بالفتح جره آسانیدن آب غمض گیاهی سبزه که در زیر کلاه خشک بر آید و باشد
غمض بالفتح طب تباه و زبون غمض بالفتح روان شدن آب چشم و بالکسر میم غمض بالضم
یکم و فتح دوم ستاره ایست از شعری معروف غمض بالفتح پوست فاسد شده و پوستیکه نرم شده
باشد غمض علف تر میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شکر گرم و غلیظ است شده و بالضم و فتح میم
و ادیست غمض بالفتح و سکون فون چوب تیر عصاره سنگ کران بر آن بندند تا ر و غمض از کج و جز آن
بر آید که بپندش لاله گویند غمض بالفتح فایده و سوده و بالکسر میم و غمض بالفتح و تشدید کرشمه کنند
غمض بالفتح لبلاب که او را عشقه و عشقه هم گویند غمض بالضم و او مفتوح ساز سبت و قبل با سبت
غمض بالفتح مالها که از کافسان بچک بکشد غمض بالفتح لاغر غمض بالضم و ضمیمه کرشمه و ناز
کردن و مرد پیرو بالفتح در فارسی جوال باشد غمض بالضم لقب احمد النجاری صاحب تاریخ بخارا و در فارس
کلونه باشد که زمان جده زیانی بر رخسار بمالند غمض بالضم مثل معنی خنجر غمض بالفتح میوه سبت
ترش مزه غمض مثل غمض که کشت غمض بالضم بول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف و برای منقوح بشین
منقوطه زده غمض باشد غمض بالضم بول مفتوح ثانی زده مثل غمض غمض بالضم و جیم درای مفتوح
بشین منقوطه زده مثل غمض که کور غمض بالضم کل ناکفته غمض آب یعنی جاب غمض شدن یعنی کرد
شدن غمض کباب درمی نوا سبت از نواهای آید غمض بالضم کرده و جمع آمده غمض روف و بول مضموم
بمانی نده نظیر باشد که آرایجه فرام آید در م میسوزند غمض روده شد غمض بالضم مضموم ثانی زده کرده و فرام آمده
و نیک کرده برای رسیدن و عکسوت سیاه زهر دار غمض بالفتح آند و بخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن
غمض بر وزن جعفر جامه غمض و کیا سبت که بر کسین است غمض مثل غمض غمض بالضم و سبت
و بالضم عنیت گرفتن غمض و خواب شدن غمض بالضم مضموم آسودن و آمدیدن غمض یعنی غمض غمض

شد غنومی مثل غنود مذکور غنوبده مثل غنوده مذکور غنشه بالضم والتشدید آواز بینی غنشی بالکسر توالگریالی نواد
و فتح بکم و کسر و مهالدار و بی نیاز غنشیان بالضم بی نیاز شدن از زیور کمال حسن و بی نیاز شدن آن بشوهر خود از دیگران
غنینه بفتحین کج شدن کردن و بسیل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام غنیشیم بالضم و فتح مهیم نام مردیست
و بالفتح غنیمت کزنده و فاریسان خصم و دشمن را گویند غنیمتیه بالفتح مال و اسبابیکه از کفار بر آورده است آرنه
غنیشیه بالفتح توانکوشدن بی نیاز شدن و میتم شدن غنوخو بالفتح غالیه و غوغا و مغاک غوغا از بالفتح
غبار مذکور غوغا سق بالفتح پرده او پوشانندگان غوغاشی بالفتح پرده او جمع غاشیه که گذشت غوغا
بالفتح و تشدید او و فرود و نده بد را برای طلب بر و آید غوغانی جمع غانیه که مذکور شد غوغا نپیر بالفتح کراهی
و کراه شدن غوغایل بالفتح سختی و بهیاب و بلا غوغوت با اول مضموم و و او مجهول فلان را گویند
غوغوت بالفتح فریاد رس و قبیله از زمین و آن دو تن که از زمین و بسیار طلبند غوغوج بالفتح دو تا شدن و چینه
شدن و بر روی آب در آمدن غوغور بالفتح قعر و تک هر چیزی در زمین پست نزدیک زمین و آب فرود رفته در
زمین و فرود رفتن آب فرو شدن چشم مغاک و بزمین غوغوشدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و
سفت رسانیدن و بالضم ناجده ایست بمکب بعم و پیمازه ایست بل غوغازم را که بدان زمین را بر پیمانند و آن مقدار
دوازده فرسخ است و کنه و طمق شی غوغور با بالضم و با و او فارسی قلعه انکور خام غوغور کس نوعی از زنبور خور
مانند کس بود چشم سبز رنگ غوغوره نواد فارسی درای جمله دانه انکور مار سیده ترش غوغوزان بالضم نام کوشکی است
در بین غوغوزه بالضم پوستی که بالای سب و بالای خشکاش باشد غوغوزه برای فارسی یعنی غنچه غوغوزه آب سوارالی که
عرب از اجاب خوانند غوغوشن بوزن و معنی کوش و چوبیت سخت که از آن خمه را ب تیر و مانند آن سازند
و سر کین حیوانات غوغوشکا با و او فارسی پاکب دشتی غوغوشا و با و او پارسی دشتی است بلند و جایگاه دیوان
و کاوان و کوسنیدان غوغوشاک با اول مضموم و و او مجهول یعنی غوغوشا که مر ترم شد غوغوشامی با و او فارسی
سر کین دشتی غوغوشک بکاف تازی جنسی است از سمار و غ که بد و جامه بشوند غوغوشت بالضم و یشین معجزه موقوف بهینه
ما در زاد غوغوشه بالضم و با و او فارسی کیا هیست غوغوش مقامی که از آن بر و آید بداند و آب فرو شدن غوغوشه غوغوشه
موضع است بزین شام پر دشت از بهشت نیا گویند غوغوشا بالفتح فرو شدن و چینه غوغوشه بالضم هر آب فرو بردن
غوغوشا شور و مشتند و جمعیت بلخ بسیار مردم در آنجا و مردم فر و مایه غوغوشامی بر استندگان بالفتح استغفار از آفتاب
و آیشمانان ترند گان غوغوش بالضم و با و او فارسی معروف یعنی غوغوشک غوغوشک با اول مضموم و و او مجهول و مرغ
باشد تازی از اضفیع خوانند غوغوشک چوب با جیم و و او دوم پارسی بازی که کو دکان بد و چوب بازند یکی از آینه
تقدار یک کزد از بود و دیگر کوه مانند یک جیل پهن یکی اکل و دوم را دنده گویند غوغوش بالضم معروف و هر چه تا
فرو گیرد و پاک کند و بالفتح هلاک کردن و دوری بیابان و خاک بسیار غوغوشک اس با اول مضموم و و او مجهول و لام موقوف
و نامی خوقالی خود آهنی که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند غوغوشا را بادیه بالضم یعنی دنیا غوغوشک سیاه مطلق شب نیز
کنایت از شب بخور غوغوشک طبله زده و سیم غوغوشک با اول مفتوح شبانی زده و مر و خاد و بعقل غوغوشکین بالفتح سبوی
دوان کشاده غوغوشک بضم غین کسری تازی و فتح نون کیله ایست غوغوشی بالفتح و بالفت مقصوده فاسد شدن درون
بر طخوردن شیر و بالفتح تشدید یا کراهی غوغوشیر بالضم و فتح و او ایست از قبیلته تازی کلب و غار خور و غوغوشک بالکسب و نیتان
و در زبان بر وادی که در آن آب باشد و بالفتح چرخون در هنگام جمع کردن طفل با آن غلبت مغر است که کودک فرود نهد که آ

روان بر روی زمین و خطی که بر چسبندگی بخند و نام آست بهر وادی که در آن چشمه‌ها و انست آنچه بظواهر نزدیکند به میشود واقع
 دور باشد و نام چند موضعی است علم جامه و جامه فسیح غمیب بفتحین غفلت و قراموشی آبی گاهی عموق بالفتح و کسرا
 شتر دراز عموق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی عنی بالفتح و تشدید بیسی و نام وادیت در درونخ و بیراه و تپاه و نامیه
 شدن غماب بالکسر جایی ناپدید و پاید غماب است آنچه پوشد چیزی را و غالب شدن یک چاه و وادی و
 غماب الحیب ناپیدای چاه و تاریکی و تنگی آن غماب بالکسر فریاد رس غماب غیر یکدیگر شدن و مسابله کردن
 و پارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش و وزه عیاض بالکسر نسیانها و بالفتح جنک و بیشه غماب بالفتح و تشدید با انگ
 ریش دره بسیار و دراز و طمان باشد غمیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و طمان و لغتین و صنم و تشدید
 شدگان غمیبته بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بد کسی پس مردم و کار تنگ باید و اگر در به استعمال کند غمیب
 بالفتح باران باریدن غمبامی بالفتح یکم و سکون دوم و المذنب نازک اندام غمباف بالکسر موضعی است نزدیک
 و شت قچاق تیر آسمان با سحت راست میباشد چنانکه اگر بر سنگ زنده در نشکند غیر بالفتح منفعت ساینده
 باران دادن و آب خوراندن باران زمین را غیرته بالفتح رشک بردن و ناموس آوردن بالکسر رشک خون به غیر
 بالکسر و بازی ناسی رفتار بود بر آنکه هر دو پانزدهمین بلند شوند چنانچه اطفال میروند غیر بدین راه رفتن طفل زرا
 و سرین غیش بوزن کش عزم و آید و بسیار و ابوه غیشان بالفتح تیزی جوانی غیشه کیا میت که گاه
 کشان از آن حال بافد غیض بالفتح کم شدن آب و بزین سر بردن آب کم شدن قیمت کلاه کم شدن بزرگان و بچه
 خام که از شکم افتد و بالکسر شکوفه غیظه بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اولین ذمام مردی غیفت
 گروه مرغان و میل کردن راست و چپ غیقان بالفتح میل کردن درخت چپ و راست غیسل بالفتح روان
 بر روی زمین غیلان بالفتح نام شاعریت و بالکسر جمع خول که گذشت غیلطه بالفتح گاه ماده و آهوی ماده
 شیر داره و آوازهای مردم غیلم بالفتح منبع آب چاه و دختر شہوت رسیده غیمم بالفتح ابر غیلان ابر و شک
 و حرفی از حرف و چاه بالکسر موضعی است بسیار گیاه غیلمه بالفتح پولاد که بر جوش نصب کنند و بعضی گویند و دایره که
 بر سر بود و آن چوبها است که بر شیم و جزان بران چیند غمیوم مثل غوک که گذشت غمیور بالفتح بسیار رشک
 برنده بر امل خانه و جزان غمیوران ساکنان
 غمیوران شب بالفتح بیداران و زهاد و عشاق

باب الفاء

ف از خواص اوست که بجای فارسی آید چون زبان و فغان و فرخ و فرخ و سعید و سعید و جبار سعید
 هشتاد باشد و حرفیت از حرف و لغت کف در یا قفا کله است که بجای او استعمال کنند چنانکه گویند فاکت یعنی کفایت

و در بعضی نسخ معنی شده مکن آورده **فاسخ** جمع کنده و قضا کننده **فاسخه** اول چیزی سوره الحمد نام جزئی است
 مخصوص چنانچه ازین بیت مفهومی میشود **بجو بهی بنی فاسخه میخوانی** اید دست نیسانی که فاسخه بنجورم **فاسخه** قدرت
 یعنی اول سخن **فاسخ** است آب نیکرم و چشمی که نظرش تیز نباشد **فاسخین** یعنی سپید سوختنی **فاسخین**
 با نام فوقانی مفتوح برزده و سین کسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاسخ رسی هم گویند **فاسخ** در ایام
 جاهلیت ماه رمضان را گفتندی و کشایند و شکافنده و بستکی **فاسخ** کراه و گراه کننده شیطان و در بلا و فتنه افتاد
فاسوریدن با نام فوقانی مضموم و او مجهول و در تر شدن و یکسورفتن و رسیدن **فاسوریدن** با نام فارسی مشد
فاسور تبا مشد طشت و جز آن از خام یا خضه و یا طلا و نقره در آن شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موی
 و جماعتی که بسرحد بفرستند پس دشمن برای خبر گرفتن و با سوس مرتبه و نزلت و خون طعام **فاجام** بقیه حسنه و
 انجور بردخت **فاجدیاز** و ابجیم و ناه قرشت پس شتاب رفتن **فاجج** کسره جیم اول راه کشاده و میان دو
 کوه **فاجهر** کار بکننده و مالدار و بیفرمان و ساخر و دروغگو **فاجس** بسیار بخیل و بسیار غالب و هر یک از حد
 در کزده و مرد درشت سخن و درشت کار **فاحشه** زن زنا کننده و گناه سخت و درشت و قوی - خلاف شیخ **فاحشه**
 مرغیست که بر کردن طوق دارد مثل **فاسری** **فاسخر** کراهی و نیکو از هر چیز غوره حسنه **فاسور** نوعی از کل با
 و خوشبوی **فادور** بزکوهی کلان سال و بزکوهی جوان و در دست خلقت و ناطق که جدا باشد از اشتران **فادر** بالفتح و
 سکون همه زمین کنند و دفن کردن موشان **فاداب** نام ولایتی در دیار ترکستان و شهریت مدین چای و بلا ساعون
فاران نام کوهیست **فارج** کمانیکه هر دو خانداش کشاده باشد **فارد** و یکی از بازی هفتگانه نرد که اسامی
 هر هفت بعفت خانگی گفته شده و در عربی یکانه و جدا و گاه دشتی و تنها و شکر سفید و کوهیست **فارد** زبان فصیح و کلام روان
فارس سوار سب و مطلق سوار و خداوند سب و علی است معروف که مردم آن ملک را فارسی نامند و همچنین اسب
 یا ماده **فارس** بالفتح کاه و پیرو هر چه کلان و بزرگ جسد باشد و علم و فرائض دادن **فارس** بالفتح پیش رنده آب
 فرات و بالضم و تشدید راجع و ستاره زرد و ستاره که پیش نایب الغش واقع اند **فارس** آسوده و پرده است یعنی
 خالی شده **فارق** جدا کننده و شتر ماده و خر ماده و زن که در دزه پیدا کرده باشد و بر جدا شده از برای دیگر
فارقا جدا کننده و فرشتگان که جدا کنند و حلال از حرام باشد **فارقه** جدا کننده و اشتراک که در دزه است
 باشد **فاروق** بالفتح فرق کننده میان دو چیز و لقب امیر المؤمنین حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و **فاروق**
 کتده و ابر جدا شده از ابر **فاره** موش و نازمشک **فاریاب** نام موضعی است بلخ که ظریف شاعر از آنجا
فارش برای فارسی خمیازه باشد **فازر** بالفتح راه مسرخ و مورچه سیاه که در دوسری باشد **فازه** مثل
 فاره که گشت **فازه** مثل فازه که گشت **فاس** گند آهنی که آن سنگ است **فاسد** بالفتح تبا **فاسرا** بزرگان
 بالفتح بیفرمان **فاسقون** نامی است در روم **فاسقین** بیرون شدگان از فرمان خدی **فاسق**
 آشکار و کشاده در پراکنده **فاسقین** بنا نیست که در قرآن بین تر از بلاب است **فاسل** بالفتح فرق
 کننده میان دو چیز **فاسله** جدا کننده و دو چیز از یکدیگر یعنی کفر و ایمان و آخر و تمامی ای و عده بزرگ و عده خرد و سه
 حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون **فاسبت** **فاسل** افزون و آئینده و مرد و دانا و صاحب فضل **فاسلاب**
 آبی که زیاده بسرشاری از سر با بر میرود **فاسلاب** فالگیری را گویند که بر سر کوه و بازار نشسته برای مردم فالگیری
فاسله با ضاد منقوطه زیاده است **فاسل** صاحب فضل **فاسله** بالفتح سختی **فاسله** بالفتح آفریننده چنانچه

در قرآن مجید فاطر السموات والارض واقع است فاطمه زینب پنجم از شیر گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم فاعره
نوعی از عطر فاعده بالفح و بادال مطلقه نیز فاعره بالفح کلی است بزوی مایل خوشبو و دراز که بهندی را می چنبا گویند
فاغره بالفح عین معجمه دانه خوشبو مقدر خود و سخت و دهن سگافه فاعنه مثل فاغره که گشت فاقا مردیکه بفافتن
در مانده و شکو و بویع فاقافه در چین سخن یعنی مکرار کردن در گفتن فاقده زینکه شوی یا پسر کم کرده باشد و نایبند
چیزی و کم کنند فاقوه بالفح حادثه و سختی و بلا و بیخ و اول کار فاقح بکسر قاف سخت زرد فاقه بالفح
در ویشی و حاجت مند فاک بشدید کاف میرفتوت فاکنون نیاز و نعمت نیشکان فاکه بالفح و کسر
کاف میوه که بدان غذا حاصل نشود و شادان و خوش طبع و ظریف فال بالفح و سکون بجزه سکون یک و کاهی در
شکون بد نیز استعمال کنند و دست بفارس معرب ال از انجاست قطب الدین عالی فالح بکسر لام شیر چشم و
کوهان تیری که بنشانند و دست نیمه بدن آدمی بواسطه خله المبع که بلبل از حرکت بازماند و از الفح گویند و نام مردیت فاکو و ج
معرب پالوده فالوق مثل فالیز معرب بالیز فاقم مانند و زنگ کوزه و وام که بتاریش دین خوانند و قصه در
خراسان مولد شهاب الدین علی فامی که در فن انشاء و شعر و تاریخ ماهر بود فامر بضم هم شیریت حواله فخر و نزدیک
آن سیامانی است که آمودان نافر ایزد فامره مثل فاقو و تعریب پالوده فالوس چراغان معروف
فالوس خیال و انصورتها که بزور و در فیکه میگردد فانه بوزن و معنی پانه که در بار فارس گشت یعنی چوبکه
میان شکاف چوب که از دو چوبیکه پس دروازه برای بستن در استوار کنند فانی معروف و پیر سخت قرب فتاب
فایند شکریت مانند شکریت که مذکور شد فاقو بالفح و سکون بجزه زدن و شکافتن سوزن شمشیر و شرفتن
هر چیز و شکاف میان دو کوه فاه دهان و بختین سراج دهان شدن فایده بابای سخنانی مطروح کلمه است
معنی تا که بتاریش حتی گویند فایده آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود فایزه بالفح رسکار و مظفر و آستانه
بلند فایق بالفح افزود و زیاد بر کسی و برگزیده از هر چیزی فایل رک ران و گوشت کماره سرین قمت
الفح و تشدید تارینه ریزه کردن فقاو بالفح و المد جوان و جوانی و جوان شدن فقات بالضم ریزه از هر چیزی
فقاخ بالفح و تشدید بسیار کشاننده و داوره حکم کننده و نامیت از اقسامی حق تعالی و نام مرغیت فقاخرو نام
پادشاه کرمان فقاو بالفح سگافنده و جدا کننده و در عربی بمعنی فتور است فقاو بالفح درخت نوزشانی
و بالفح از هم شکستن و بریدن و دریدن فقا لیداع بالفح فشاندن و ریختن فقان بالفح و التشدید زرد و شطآن
و قته انگیز و زگر و همیشه آورده بالفح و الحصف غلاف از حرم و پوست که دریا میکند ففتح بالفح کشادن و کشایش و لغت
و آب روان از چشمه و جزان و بختین در سراج کشاده فتح الباب کشادگی در نام شکریت ففتاب مغرب
کشاد کارها فتح انگشتری بی نکلین فقتر بالفح فرج میان انگشت سبابه و ابهام و بالفح نام زیت فرو نشتن گرمی و
بختین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند فقتراک بالفح معروف شکار بند
فقتت بالفح سستی و زمان میان دو پیغمبر و ماسی است که چون آنرا با مالند سستی در اعضا بهر سید فقتو بالفح
در زده و مدیده و دریدن فقتون بکسر کیم و فتح دوم در بدن فقتش بالفح بختی کردن و کاویدن فقتت بهر
حرکت ناکاه گرفتن و ناکاه کشتن و مرکب کار عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را
قتل بالفح یافتن ریسما بر گردانیدن و بختین دوری میان آبرخ و پهلوی شتر فقتن بالفح سوختن و از مردان و
بشکفت آوردن از چیزی و کوزه و حال و بالفح و فتح تا بمعنی فتنه که می آید فقتنه بالفح آرایش و حیرت و گراهی و دره و فقادن و زخم

شدن لب و کفره موالی و عذاب و کذاختن نقره و کمره کردن دیوانه شدن حال او اولاد مختلف شدن مردم در ایامی خود فتنه
خفت بالکسر یعنی فتنه نماند فتنه را کمر کشا و یعنی فتنه از کینه کشی باز ماند **فتو** بصنمین و تشدید و او جوان
و جوانان **فتوت** بصنمین و تشدید او جوانمندی **فتوح** بفتح اول باران بهار و نماند که سوراخ پستانش خراش
باشد و بالضم کسالتها **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن
وست شدن مفاصل و صافی بیان و روشن **فتوی** بالفتح و بالف مقصوره آنچه بدان حکم کند فتنه در مسئله فتی
بافتح جوانمرد صاحب کرم **فتیاع** بالضم مثل فتوی که گذشت **فتیان** بالکسر جوان و جوانمردان و بختین
و جوان و شب و روز **فتیل** بالفتح چیزی یافته شده و رسن باریک از پوست خرد و رشته دانه خرد و چوک میماند
انگشان **فتیلک** بالفتح پلینه چرخ **فت** بالفتح و تشدید تا درخت خنظل و کیا است که در سال قحط آنان از آن
پزند و بخورند و درخت خرد را هم گویند **فتج** بالفتح آبستن شدن شتر و آب از چاه بر کشیدن **فتج** بالفتح راه فرج
و راهی که میان دو کوه باشد و راه دور و بالضم در فارسی فرو بسته لب را گویند و بالکسر خام و ناپخته از هر چیزی **فتجاء**
بافتح ناکاه گرفتن کسی راه هجوم کردن بر کسی **فتجیح** بالکسر جمع فتر قوم **فتجانه** بالکسر خامی **فتجار** بالفتح و
کسر از آن فاجسه و بالکسر روزی از روزهای میان قریش و بالضم تشدید بهیم بدکاران **فتجاره** بضم یکم ناکاه
آمدن و ناکاه گرفتن **فتج** بفتحین میان بر و پاکشاده و داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه
فتجر بالفتح آب روان کردن و پمیده صبح و آن سرخی آفتاب در سیاهی شب بر اینجه شدن بر معاصی و نماند و
بفتحین جوان مردی و گرم و بخشش و احسان و بصنمین جمع فاجر **فتجره** بفتحین برون رونده کمان از فرمان خدای تعالی و دور
کویان و بالضم بر آمدن آب **فتجش** بالفتح زخم کردن و شکاف و فراق کردن چینی **فتج** بالفتح
مصیبت رسانیدن و اندوختن کردن و بردن چیزی که پیش کسی عزیز و کریم باشد و نیست **فتجیح** بالفتح و
فتجل بالضم و صنمین ترب و بختین است شدن و بطل شدن **فتجم الکلب** نام ستاره است **فتجن**
بافتح گوشک **فتجو** بالفتح و دور بودن زه از کمان **فتجواء** شکاف زمین فراخ و کمان که زه از آن دور باشد **فتجور**
بالمضم میل کردن از حق و دین و جزآن و دروغ گفتن و بی ستمانی و تباہی و ضایع کردن نماز و بر اینجه شدن بر معاصی
و زنا کردن و بالفتح بدکار **فتجوه** بالفتح کثافتی میان سر و شکاف میان دو کوه و جزآن **فتجیح** بالفتح بدد آرند و
فتجسه بالفتح در سختی و مصیبت **فتجاس** بالفتح و تشدید طالب بسیار سخن زشت گوینده و زشت کار دهنده
فتجائل بالکسر جمع فخل که می آید و بضم و تشدید حاد در حنت خوامی ترک بر ندارد **فتجام** بالضم سیاه رنگ شدن و
کریستن کوک چندانکه کپوشود **فتجاولی** بالفتح معینا **فتجت** بالفتح تقصیر کردن **فتجس** بالفتح بدان
وزبان گرفتن و لیسیدن آب و جستن **فتجش** بالضم از حد که نشنیده بی سخن زشت گفتن و بالفتح ضایع کردن
کاری **فتجشاء** بالفتح کاربرد و زنا و بخل و اساک و منع صدقات **فتجص** بالفتح کاویدن از چینی و
نیک پز و پدیدن و نیک جستن و گفتیش کردن و ترگردانیدن باران خاکسترا و شتافتن و دندان پیش چنیدن و آشیانه
ساختن مرغ سنجو از زمین و نام چند موضع در مغرب **فتجص** بالفتح و عامه همه شکافتن چیزی هر چون چار و خر بوز
فتجطاح بالفتح تمام جوینت از جو بهای بهشت **فتجل** بالفتح نرود در میان ماده بار با کردن و ستاره سیل نام
مردیست و حصیر که از رشته درخت خردا نماند **فتجلافق** عالم بزرگ چنانکه فخل عالم گویند **فتجلمه** بالکسر ستران نر
فتجلافق مثل **فتجلافق** مرقوم **فتجتا** بالکسر نام تیزک زینت و نام کوشکی **فتجتم** بالفتح خاموش شدن و آب

ساکن که روان نباشد و بختین اول شب یا سیامت فحواج بالفح سخن و مضمون آن فحواج بالفح نام در آن قبیل است
فحواج بالفح سیاه زنگ شدن و بسیار گریستن کودک فحوی مثل فحواج مرقوم فحیل بکسرین کشتن خوبتر از مال
اشتر و فحیم بالفح انجست و سخت سیاه فح بالفح و تشدید خادام شکار و مومنی است بکده و سستی که در مرد و پایی
و آواز مرد خوابیده فحار بالفح بازیدن و بالفح و تشدید خاتم جرسال و جزان فحشته بفتح یکم و سیوم نیکویی و
مروت فحذ بفتح یکم و کسر دوم بان و زانو و بران زدن و چیزی بران رسیدن و قبله خود از خویشان و برادران
فحخر بالفح و فحتمین مازیدن بچسبیدی فحخری بالفح یکجوع انگور است فحخره بفتح هر دو فاجو باشد
فحخم بفتحین چادر یک شاعر چینیان بر سر جوب کنند تا شاز بهو گیرند فحخمید بفتح وانه از پیله کشیده
فحخمیدن دانه از پیله جدا کردن فحخن بفتحین میان باغ فحخور بالفضم نازیدن و بالفح بسیار نازیدن و ناز
بزرگ تان کم شیر وستان سطرنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنه و سطر برک و اسب بزرگ و دانه قضیب
فحخیر بالفح فخر کنند با کسی و زبون و مغلوب شده در فخر ذبا کسر و تشدید خای کسوره بسیار نازنده فحخیم
بزرگ قدر و هر چیز بزرگ فحراو بالکسر آنچه بان اسیر خود را خلاص کند و از اسیرها گویند و خلاص کردن و خریدن
خود را بمال و مطلق شربانی فحراو بالفح و تشدید دال مرد سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب صد
شتر تا هزار فحرام بالکسر و الخف سر پوش لریق و دهن بند مجوس فحراو بالفح و تشدید دال و خف آن
کا دیاد و کاوک با هم بر بندند برای تلبیه راندن و آلت قلبه راندن که بر کا و بر بندند برای تلبیه رانی فحراوی کسی که برای کسی
دانشه مرکب امری شود که در آن بیم جان باشد فحراو بالفح بنگ شکستن تیرا قدر بالفح باز ایستادن نرزان
جلع و بختین بزرگویی و جوان و بفتح اول و کسر اول یادان و چوبیکه زود شکند و ضمتین و تشدید را نقره و کودک فریبیکه
تزدیک رسیده قدر بچک بوزن فرسنگ پیرایون دهان قدر بچک بفتح فاو رای جمله و سکون
وال و نون و کاف فارسی در آخر چوبی که پس دروازه برای بستن در ستار کنند قدر و نک بفتح فاو نون و ضم رای جمله
شکی که بر نگره حصار بنهند بجهت دفع خصم قدره بالفح و رای جمله بوزن ماند آن که بالای سقف اندازند و گل
بران رانند قدر بالفضم عنکبوت قدر بالفح ریش کردن سر قدر بفتحین کچی پیوند دست و پا چنانکه
کف دست و قدم بر کرد و در قمار بر پشت قدم و بلند می میان قدر بفتح و غیر منقوطه مرد بزرگ چشم و خور و
قدر بضم هر دو فاو سکون هر دو دال جمله بلند آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو قاصح او زمین سخت و درشت
وزمین هموار قدر بفتحین نام دهیت در ناحیه که بخیر قدم بالفح مرد گران زبان و دهن ابرق بغلاف
بستن قدر بفتحین زنگی است سرخ و قصر بزرگ و بلند قدر و بالفضم باز ایستادن کشتن از کشتی قدرید بالفح
بانک کردن قدر بالفضم و فتح دال نام موضعی است قدرید بالکسر سر بهاد سر خری یعنی طعامی و مالی که برای
وا خریدن من خود را داده شود قدر بفتح و تشدید نال تنها و یکانه و چیزی برای پر کننده و سخت راندن قدر الک
وزن که الک عاقبت و حاصل چیزی و جمع حساب بعد تفصیل قدر بفتح بالکسر و ذال منقوطه پاره گوشت قدر
بفتح و تشدید را دین ستور و کردن و باز دیدگان و تفتیش کردن از کاری و گریزندگان و گریختن و در فارسی یعنی زیباتی
و شکوه و دبدبه و غیره است قدر بفتحین کور چشم و خریزه است قدر بالفح و الفکسر و الد و پسته و بالفح و تشدید
را در پستین دوز و لقب سخوی است مشهور و در فارسی بالفح و الفکسر بالا و پیش و بلند تر و بعضی ابر و در و هم آمده قدر بزرگ
نام پهلوانیت ایرانی قدر بفتح با و او هر دو پارسی یعنی بی هوش قدر است بالفضم آب خوش نام رود است و کوفه

در آخر نام بردیست **فرسیر** بالفتح و با سیوم فارسی نام سپر کبابس **فرجی** بالفتح و بیای فارسی نسر به ضد لغز **فرست**
 بالفتح آرد جامه ضد بود و بالفتح کبابی است که در شکم اناخ است **فرتاج** بالکسر و می از نشانی است **فرتنا** بالکسر نام
 کبوتر است نام کوشکی **فرقوت** پیرخت سالخوره **فرقوت** شد **فرقوت** بادل مفتوح ثانی زده و تابی فوقانی
 مفتوح معنی عکس باشد **فرقوک** بادل مفتوح ثانی زده و تابی فوقانی مضموم دو و معروف پرستوک را گویند **فرست**
 سر کین شنبه و پاره پاره جگر **فرزج** بالفتح عورت و اندام مخصوص در نزد شگاف مجای ترس و بیم و میان بر دو پای اسب شریعت
 بموصل و وا شدن و بالفتح شریعت پیارس و بالکسر لکه راز نهان ندارد و بصنعتین کمانی که از چله جلد و در باشد و بختین همیشه کشته
 بودن عورت و بهر سیدن و بیم پرست نشدن استین آدمی بواسطه کلانی آفتاب بالضم و فتح را شگاف جامع **فرجه** **فرچار** بالفتح معرب
 پر کار **فرجام** بالفتح آخر کار و انجام و نیکوئی **فرجام** گاه یعنی فرزند و سی گوید پس شش و دوست کردی تابه کنون
 بازگشت **فرجام** گاه **فرجد** بفتح فادیم پدر جد لغظ فارسی و جد عربی **فرجید** بوزن در دمنده اند شکوه **فرجسته**
 بالفتح شانه کردن یال و دم اسب **فرجون** زن فرعون و پشت خاستور **فرجه** بالفتح شگاف کثاد و کشودن از شکلی و شگاف
 برون شدن و کشادگی میان دو چیز **فرجی** بالضم جامه است معروف که عوام نسیزی گویند **فرج** بفتحین شادی و
 سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر اشادان **فرح** بالفتح جزه مرغ و بچه جوان و شاخ نو بر آید از گیاه و نام مرد است و
 در فارسی مبارک و زیبارخ و بختین ترس و بیم زایل شدن **فرخا** بالفتح فراخی و کشادگی **فرخار** بالفتح شریعت در ترکش
 نموب بخور و مان و نیز نام تجاز است **فرخاس** بوزن معنی بر خاش **فرخاک** بالفتح موسی اب فرده شته **فرخاک**
 بالفتح شد **فرخج** بفتحین و حیم فارسی در آخر کفاس **فرخسته** یعنی فرخنده **فرخ** بوزن نام زانی و همی است
فرخسته بفتح فاو سکون سین جمله بر زمین کشیده شده و بشین معجز آمده **فرخسته** بفتح فاو فاو بشین معجزه نانی که از نشانه
 دلوزینه پزند **فرخمیدان** بالفتح پنبه زدن **فرخج** بفتح فاو سکون راء و نون نصیب بهره **فرخند** بادل
 مفتوح و ثانی زده و خای مضموم بون زده بمعنی فرخنده مرقوم **فرخو** بفتح فاو خای پستان تاک و کشت مراد و فرخو
فرخواک بالفتح و کاف فارسی تلبیه که بالای آن تخم مرغ ریخته و فرعی بالا و خواک تخم مرغ باشد **فرخور** بادل مفتوح
 ثانی زده و خای مضموم و او معده و له جایی گذر آید را گویند **فرزو** بالفتح تها و طاق ضد مزج **فردا** بالفتح روز آینه
فردار بالفتح گذاره چهار پهلو و خانه تابستان که بالای بام بود **فرداز** شد **فردا** الشجاع بالفتح نام کوهی است
فردان بوزن در تن بمعنی بی **فردوس** بالکسر و فتح و ال و ادیبا که در آن اقسام گیاه باشد و رویده و بستان انور و خفا
 و جز آن و آبی است از نبی تمیز نزدیک کوفه و نام بهشت و بالکسر آب و بسیاری میوه **فردین** بادل مفتوح ثانی زده نام ماه
 بختین بود از سال و آن در تاندن آفتاب در برج برده آنرا **فردین** تر خوانند **فرس** بالفتح زمین هموار زمین شیب جدا
 کردن چسبندی از چیزی و بالکسر راه دوزخین بلند و نوده و یک **فرس** بوزن برای فارسی کبابی است واقع در شکم **فرسرام**
 بادل مفتوح ثانی زده و زای منقوطة بالف کشیده لایق و نزلوار باشد **فرزان** بادل مفتوح ثانی زده علم و حکمت و
 دانش و **فرزانه** **فرزانه** حکمت و دانائی و افزونی و شکوه **فرزانه** حکیمی و اما **فرزو** بفتحین سبزه که بیشتر در آب باشد
 و همه وقت تازه بود از خانه گرفت تا سر کوه **فرزو** بفتحین بان تنگ که در میان تونر و واقع در پاره نان از
 آرد خمیر کرده و لقب بهام بن غالب شاعر مشهور **فرزده** اول مفتوح و ثانی مضموم نیزه است در غایت تیزی **فرز هم**
 بضم فاو زکنده موزه و نوره کشتگان **فرزند** بضمین نام موضعی است قبل یکتائی است **فرزند آفتاب** حیوانات و جنا
 ناک **فرزند خاور** یعنی آفتاب **فرزه** بالکسر پاره جدا کردن از چیزی و بالضم نوبت فرصت راه میان توده و یک

فرزین با فتح مره مطرچ فرس با کسر نیامی است و بالفصم در ملک فادین که درو بالفتح افکندن شیر درنده شکار بر او فرو کردن
 و شکستن سخنان کردن و کشتن و همیشه خوردن گیاه فرس و چراندن و کجا پاشتن اسب فرسان بادل کسور جانور است که از
 پریش پوسین سازند فرسای بالفتح از سر بوده فرستایدن بالفتح سخت کینه در برنده شدن از هم ریزانیدن و کینه کردن
 فرسائیده بادل مفتوح ثباتی زده چیز را گویند که بسبب از اسباب تند رسیدن آسبی مگر وی با دست زده و پامال و یا شدت
 غم و زده مغرطایم و رایام و طول زمان نقصان جزان تمام بدان راه یافته کشتن فرسب لغتین جامه که بدان بام پوشند
 فرستادگان پخیر و رسولان فرستو لغتین سین مهله رنگی سیاه فرستوک بادل و ثانی کسور بسین زده
 و تالی تو فانی مضموم فرستوک باشد و از پشت تیر خوانند فرستون معرب کرسون که در کاف بیاید فرسته با کسر فرستاده و رسول
 و پخیر فرسخ مقدار میل معرب و شک میل چهار هزار قدم اشتر از هزار فرسطون قبان ان لغت قاف و تشدید بای اسب از پشت
 که باه با بدان بجهت مانند ترازو فرسک بادل و ثانی کسور سخت الی گویند فرسن بکسر فاسم شتر فرساف بادل و ثانی
 کسور شب نوزد فرساق فر شد فرسنگ بالفتح و با کاف فامیه کرده زمین که بتازیش فرسخ گویند فرسنگسار
 یعنی سنگ چین که بر سر اسبها فرسک کنند و میلی که برای نشان مقدار فرسنگ سازند فرسنه بالفتح بادی که در کردن پشت
 نشیند و پشت را خم کند فرسود بالفتح سخت کینه در برنده راتین سخن کینه فرسودن کینه کشتن از هم فرود سختین ۶۷
 فرسوده بادل و ثانی زده و بسین مضموم و او معروف نهایت نهایت کینه و از هم بجهت را گویند فرسید بالفتح با
 یای فارسی نام مردی فرسیه بالفتح که زکته و کشته شده فرسش بالفتح بساط کسورن کشته برک که به کسورده و فرود
 قضای فراخ و مرضعی است که در آن گیاه بسیار بود و بر تری های خورد از درخت گیاه کاوه کوفته و کج برای فرج کردن بکار آید و کسورن و
 پر کندن فراخ کردن کار و اندکی فراخ شدن و بملارد شدن سم شتران و دروغ گفتن و نام وادی است که پیغمبر صلعم در آنجا فرود آمد و بود
 و بالفصم شیر حیوان نوزانیده فرشاح با کسر پرورد افاده شدن فرشا ط با کسر فرساح فرشتان یعنی فرین
 فرشته بکترین معروف فرشته تان یعنی روحانیان فرشته سحاب یعنی سیکانیل عم فرشته صوری
 اسرافل عم فرش خاک یعنی زمین فرشم و رنگ یعنی ناز و زمین فرشتک بفتح فاد کسور او سکور و بشین عم
 خوشبای آنگو که نجوشه بزرگ خسیده بود و بتازی خصله گویند فرشته بر یک پاشتن کام کشته شده نهادن میان هر دو پا
 فرش حاج یعنی برف فرش نهادنت یعنی مغلوب تست و کم باز است فرشتید بالفتح و کسورین بران
 پیران بن و بیه فرس بالفتح بریدن و دیدن و شکافتن و رسیدن زخم بر کلو فرصاد با کسر توت یا توت سنج یا سوه
 توت و رنگ سنج فرصه بالفصم معروف و فراخ و مجال فرصد با کسر و از مویز و دانه کج فرصن یعنی کردن وقت
 و چیزی سخن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندوز کردن فرقت بریدن و فرموده و واجب کرده قضای ۳ و نوحی از خراب و سوراخ
 گوشه گان و جزان و چوبی از چوبهای خانه و عطای مرسوم و مقرر فرصتی بالفتح علم و ارضی و انون فرط بالفتح تصحیح کردن
 در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آنچه در یاد دل کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن و سوزن شدن کسی در کوه چلی پیش فرشتان
 بسوی کسی و آستین نشدن تحمل تا آنکه زده یک شدن زمان شکو ذان و پیش دستی کردن و پیش فتنن تاب برای اصلاح حوض و دلو
 و کجا داشت آن شب تاب کردن بکسی در کشتن در کاری و زمان و وقت آمدن پیش کسی بعد از مدتی که زیاد بر پا زده روز و کتر از روز
 نباشد و زیادتی و جمله و کوه خورد و رسی یا مرضعی تباهه لغتین کسی که بر آبی آب پیش رود با اسباب آب خوراز و لود و رسن و پاک
 کردن چاه و هر کاری و هر طغالی که پیش از طبع میبرد و بختین ستم کردن و از حد و رکن زانیدن و کاری که دروازه کند زانیده شود و
 گذشته مانده و پشته و بلندی و اسب تیر زده و کند زانیدن از اسبان بجز فرطاس با کسر عرضین بین فرطس بفتح فاد و طاهری است

در بغداد قرطوط بالفتح دیده اندم و قلم کوفته و دیگر کوزه سالی که از او شسته اند که **فرح** بالضم و با او فانی نام بسیار از آسیای باختر است **فرطوم** بالضم فله طالع یعنی موزه **فرع** بالفتح لبندی و بالای هر چیز و شرف و شرف قوم و مال استغنی آمده و بیوی تمام و شاخ درخت کالی که از شاخ سازند و مکان از شاخ شکافه نباشد و عصاره سرزرد و بر زردن از قوم خود بجز و جمال و کامزدان است تا آبا از آینه بچند داشته باشند مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام است موضعی نزدیک بعزات و جانبینه مشرفه مردم که سوی سر بسیار داشته باشد جمع افرغ ضد صلح و بختین اول منبجی ناقه و کوسپند که عرب برای تان یکشد و بختین جمع نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شده این تمام موی سر شدن و هر یک در شک زیاده کنند **فرحتمه** بالفتح زیر کانی در یک شدن **فرع خوران خاک** یعنی آدمیان **فرعل** بالضم بختین گفتار **فرعون** بالکسر معروف که نام او و لیدین مصعب بود **فرع** بالفتح بختین آب بالکسر برداشتن از تاری و دور و ضایع و بختین بخت شدن و جای بر آمدن آب از زمین و دو دو ستاره روشن که بعد ایشان بچسب رویت یک نیزه است **فرغار** بالفتح نیک تر شده و نیز نام ترکی که از آسیای شکیا بیوی فرستاده بود که پیله رستم مقدار شکر دارد و چنانچه باشد **فرغاریدن** چیزی را کردن و سر شدن **فرغاسج** بفتح فاء و سکون یا و نون با ده گاه و کج و فریه **فرغانه** کل است معروف **فرغزه** بفتح کیم و سیدم خشک و دی گویند که سیداب بر آن گذشته و جای آب آیتاده باشد **فرغنده** بول منور شبانه زده و غیر منقوح گیاهی باشد که بیخ نازد و بر هر درخت که پیچید از خشک کرده اند **فرغنده** مثل **فرغوه** نیست که چک باشد باز که آن بخار کنند **فرغونک** بفتح و ضم غین خاموش تن زده **فرغول** تاندر کار و درنگ و غفلت **فرغیش** بالفتح و کسر غین معجمه بود که از دامن پوتین نمایان باشد **فرغار** مرد سبک بسیار که او را بچه چیز است **فرغین** بکسرین مختصر فرغین **فرغه** بکسرین مختصر فرغیه **فرغ** بفتح هر دو فایم گیاهی که در راه رود **فرغ** شایب خواندن و روشن **فرغه** جرمی دور که کو دکان در آن رشته گند و گرداند **فرغی نوشت** یعنی تیر تیر نوشت **فرغه** بالفتح جنب بیدان بخت و بر زمین اصواتی پیدا آید **فرغو** بوزن و معنی فرغوت مذکور **فرغور** بالضم نام غیبت **فرغیر** بالضم غیبت **فرغیون** بالفتح و کسر فاء در نیست معروف **فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان سوی سده که آن را فرق گویند و پیان است اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است آن معتدله سازند و در ظل بالکسر ربه گویند و آهو و کاه و جز آن گونه و پشته و موج و کشادگی و میان شکاف میان چیز شکافه و بالضم جلانی و بختین رسیدن صبح یا سفید صبح دوری میان دو چیز و میان دو ستم شتر و پر آمدگی و بلندگی یک را این سب بر آن است بگردن شدن شاخهای تاج خروس از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خورد و پر کند که زمین را بپوشد و ترسند و بالکسر و فتح زا کرده های مردم **فرقان** بالضم قرآن هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و شکافه شدن دریا **فرقه** بالکسر مشک پر و کوهی از مردم و بالضم جلانی **فرقت** بالفتح بچه کاد و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه شناسند هر دو را **فرقدان** گویند فام موضعی است بخارا **فرقدان** آنکه در ضمن فرقد گشت **فرقد** بوزن یعنی هر وقت دم در مراقبه فرو گشت **فرک** بالفتح مالیدن جامه و خوشه دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و بختین سستی زن و کوش دست شدن آن و هویت باصفهان و بالکسر و فتح را موضعی است بالفتح و کسر اظریکه پوسد شاه مالیده و پاک کرده شود **فرکاسج** بادل منقوح بانی زرد و بر زمین را گویند که بصدقه سیل کنده شده باشد و جای آب آیتاده بود و چیز را گویند که بواسطه دست پوسیده و از هم ریخته باشد **فرق** بفتح فاء و کاف فارسی جوی نو که بکند آب در آن روان کنند **فرگند** بفتح فاء و کاف تازی را بکند سیل که آب در آن کنده شده و جای آب آیتاده چه بر دیوار چه بر زمین **فرگنده** یعنی فرسوده **فرم** بوزن زخم چا و ریکه باز بگردان و بر کوه گویند

تا شمار آن افتد و بختین و تنگی و فرزندگی از غم فرمان روا یعنی پادشاه و نافذ الامر فرسخ بالفتح آن شیر که بر خوردنی
 بریزند فرسست بفتح فاء و سیم و ضم راسی بهای شخصی که خورد بواسطه که لاغری تا توان باشد و بعد بی قصیح گویند بفتح قاف
 و کسر صاد و سکون ای حلی و عین جمله آخر فرس بضم می نام شهر داسغان چنانچه در فرنگ گفته لکن سهو کرده چه چون
 تصحیف فرس خوانده فرسخ بالفتح مختصر فراموش فرمشی مثل فرماک دانند و خوردنی که از مالیده و پاک
 کرده باشد و بر وزن و جز آن آینه باشد فرملین بمعنی نعلین دانند و کهن آمده فرموشش بمعنی فراموش است
 فرموک بادل مفتوح بیانی زوده و سیم مضموم و واو معروف کرده بی میان شسته بود که بر دوک پیچیده شود فرمو پید
 دوست از طوس که نه دشت و درخت سرو بطالع سعد نشاند و بود یکی درین ده و دیگری در کاشغر چنانچه شرح آن در لغت کاه
 می آید قرن بالضم جای آن بختن آن غیر تنور است و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و بمعنی هر دو دشت و غلظت و سنگ
 در سیم آمده است فرنا بدوزن فریاد پایب و پایان فرناس بالکسر سطر کردن و رئیس بهمانان شیر و نند و
 مردخت و لیر فرنج بضم نین و سکون نون بر ایمن و آن فرسخت بفتح نین آنچه مردم را در خواب فرو گیرد
 فرسخ بکسر نین و لایق است در کنار سیاه فرسخ بالضم نام آهن کربست فرزند بکسر فاشمشیر و جواهر شمشیر و
 زینت آن فرنگت بکسر فاء فتح نون چوبی که اطفال بر زمین گردانند فرنگیس بالفتح و یای پارسی نام ختر
 افزایا ساجه بجا آمدن یکاوسس بوده و کهنه شاه سپهر است فرنجی بالضم کوره خورد که در او قرص کله پزند و آن غیر
 سوز است و آن آتش است و جز آن که در هندی هستی گویند فرهمین بالضم برنج سفید را در شیر می کنند و با یک سنگ صلا یا رس کرده
 در شیر شکر و روغن و کلاب اندازند و لذیذ میشود فرو بالفتح پختن پوشیدن فرورودن ندان بکام بمعنی کاسبان
 کشته و مستولی و غالب شدن فروت بادل دانی مفتوح و با وزده بمعنی بسیار بود فروسق بضم نین یعنی متواضع فروکی
 بضم نین تواضع و سکنی فروج بالفتح گانی که هر دو خانه او گشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید در این کوچه و قبا
 که از پس سر شکافته باشد و چو نه مالکیان فروجه بالفتح و التشدید چو نه فروختن بیع کردن و روشن کردن مختصر فروختن
 فرو و بادل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجبول نام پسر سیاوش بادل مضموم بمعنی برشته و بریان کرده گفته اند فرو و شت
 بالضم یعنی تکیه فرو و بمعنی برشته و بریان کرده فرو وین بالفتح و دال سور و یای معروف یعنی نین فرور
 بالفتح زن که ریزند از مرد فروردگان بجز روزگار بسیار که بغایت محبت و اندوختن کنند فروردمان مثل
 فروره بالفتح چوبی که پس در نهند فروریه تا فتن آن آنت که دست راست خود را وقت تا فتن بسوی خود فرو
 کشد فرور بالفتح افزوننده و امر با فروختن و تابش و فروغ فروزان بضم نین تا بان سوزان فروزنده خاور
 یعنی خورشید و امیر فروسه سواری و اسب تاس فروسیه شد فروشاندن و در کردن و مخفف فروشتا
 فروشه بمعنی همان افزوده که مرقوم شد فروشدن لرزیدن و مو بر تن خاستن و در هم آمدن پوست در ابتدای تب
 غیره فروصن بالضم پیشدکان گاو و جز آن فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار فروغ بالضم برودختن
 از کاری و بهنای لو با و در قاری تابش روشنی فروق بالضم رسیدن و جستن تا و ماده خراز در ده و نام موضعی است فروک
 بالفتح مثل فاک که گذشت فروگذاشتن تقصیر و خیانت و ضایع کردن فروکش کردن یعنی اقامت کردن
 فرومال یعنی فروزید فروماندن بضم نین گذاشتن عاجز و کشته و تخریب شدن فرومایه بضم نین بی پروا و آنکه
 کلاه می کشد فروچک همان تدریج که در فرمل بضم فاء و کسر با فروگذار فرومیدان گذاشتن و افکندن فرومیده
 بفتح نین و فرزند و آنرا فروکش بوزن در ویش کابل فرو گذاشتن فره بکسر فاء یا وه و افزون بفتح نین شهر مشهور و بفتح فاء

درای مشد و فرسکوه **فرماخ** شاخ بزرگ که بشاخ دیگر پیوند کند و قبل شاخ تاک که در زمین کشته و سرش را از موضع دیگر برآرد و بعد با
 عکس گویند **فرسپست** بفتح فاء سکون سین همله جاودیست **فرسپند** بفتح سین خردمند باشد که **فرسپنج** اوب و
 اندازه و حد هر جزو ادب کننده و امر با ادب کردن **فرسنگ** مشد **فرسنگی** بالفتح و با کاف فارسی ادب آموز شاگرد
 مودب **فرسنگیان** بالفتح و با کاف فارسی ادب آموزان و اهل ادب و **فرسوی** و بالضم قبلی است **فرسوی** بکسر فاء و با فاء
 دعا و صاحب فرستی **فرسی** آفرین و پسندیده و نیکو و شگفتن چیزی و دروغ گفتن و پنداشدن و بدبوش کردن و بالفتح و تشدید یا
 دروغ گفته شده و از خود ساخته شده **فریادخوان** یعنی دادخواه و مظلوم **فرید** بفتح فاء و کاف یا بفتح و تشدید یا بزرگ
 و جوهر نفیس و دانه که در میان دریا باشد و نام شخصی ولی و شاعری **فریدون** بکسر تن نام پادشاه ایران زمین که صاحب کشته
فریر بالفتح بچه کاو کوهی و در فارسی کبابیت خوشبو **فریز** مثل **فریز** مذکور **فریز کردن** بالکسر یا و زاید و فارسی
 سردن چشم و نوعی از ادویه **فریس** چیزی که از چوب عازند و کشته شده و نام مردی **فریش** بالفتح سوزان بعد از شاخ
 دادن بخت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بران و ناله که نوزاده باشد و در فارسی ناخت و تاراج و پریشان و یا مال
 و بریان و پرشته و بعضی معنی نختن و آفرین گفته اند نظامی گوید که خوابانی که در خور و فرسندند بعالم در که نمی تعبیه می اند
فرشته فرشته را نامند **فریض** شریک آب و گلهای کردن و گوشت میان پهلود و دوش و گوشت شانه که همیشه پیلرز و خراش
 جمع **فریضه** گوشت شانه سوز و رک کلو **فریض** تیر بجان سوزا کرده **فریضه** بالفتح واجب فرموده خدای تعالی از نماز
 در روزه و زکوة و حج **فریح** بالفتح استبراح کام و زخم فراخ و زمین بجا **فریق** بالکسر فاء و ادا **فریقون**
 بکسر تن و یا بای فارسی نام مردی **فریق** بالفتح گروه بیشتر و صحرانیت بالضم و فتح اصحرانیت نزدیک تهامه **فریور**
 بکسر تن بر آنکه در زمین راست راه باشد **فریور** کیش **شد فریور** می راست یعنی و راست دین **فریور** بدین
 راست شدن در زمین و مستقیم شدن بر جاده و در اصل معنی آفرین و بختن کردن **فر** بالفتح و تشدید یا میل کردن و تنها شدن
 و مرد بیک و بچه کاو و شتی **بالضم** محله ایست در نیشابور **فر** بالفتح چرخ پلیدی و بوی و بالضم یا اسب بر طرف شت
فراک بالفتح پلیدی و پشت و متعفن **فراکین** یعنی افزایش **فر** تر شدن و در این شدن خون از جراحت
فر و لیدن بضمین تقاضا کردن و بر آن سخن در کاری و دور کردن **فر** بضم یعنی تحت فسان است که مردم خواهد
فسار بالضم بادی که اگر نسجد شود و آواز بر نیاید و بفارسی آرائس گویند و بالفتح و بیهزه شریعت بفارس از آنجا است ابو علی
 نحوی **فساو** بالفتح تباہی و بدکاری و تباہ شدن **فسار** بالکسر و سین همله سرفشار است و ترویشین مجرم چیزی
 شلیده و قدم بر زمین نهادن **فساط** بالضم و الکسر خانه بزرگ و سر پرده و شهر جامع و شوریست در ولایت مصر
فساق بالضم و تشدید جمع فاسق و بالفتح و التخفیف و بکسر کم زن فاسقه **فساکه** بالضم سونش و قبل آنجا
 و مس و نقره و مثل آن در وقت سوزان کردن بفته **فسان** بالکسر آن شک که از آن خرج سازند برای تیغ بزرگ کردن
 و کار و امثال آن و نیز معنی افسانه و حکایت که شکان است **فسانه** بالکسر مخفف افسانه مذکور **فسانیدن** بالفتح
 افسون گرمی کردن و مالیدن و رام کردن **فشم** بالفتح فراخ سینه **فشمه** بالضم شد **فشمخ** بالفتح تست
 و ناتوان شدن تباہی فساد کردن در رای و فکر و بیان کردن و باز گردانیدن بچ و نکاح و برگردانیدن غم و پر کند و کردن
 و مفصل دست از جای خود و دور شدن و انداختن جابه و جز آن و فراموش کردن قران و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و کجا
 بحاجت و مطلب نرسد و اصلاح کار خود بخردن و بختن تباہ و فاسد شدن **فسر** بالفتح پیدا کردن معنی سخن و و اگر در آن
 خوب پیشده و نظر کردن طیب بول بیار **فسرون** مخفف افسرون یعنی خورد شدن آب و جز آن **فسروه** بضمین بستر

و غیر شده فسرده لسان یعنی آن که بتازی عقیم خوانند وزن پر که از تازان مانده باشد فسرده بیان یعنی پیروده و سرودنا
 موزون کوی فسرده قدم یعنی است و کامل قدم و نیز ثابت قدم فسرده دل مرده و سخت دل بهیر فسطاط
 بالضم شهرستان و مصر گفته که عمر خاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ بر سر برده و جماعت بنوه از اهل شهر ففاس
 بفتح برده و فای بسیار نادان و کیا همی است بسیار بد پر و شمشیر کند ففشمه بفتح برده و فای و سین اول ساکن و سین ثانی مفتوح
 آسیب باشد فسق بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی بیرون آمدن طلب باز پوست و ترک امر
 حق نمودن بیرون آمدن از راه راست و کاربرد کردن و همچنین بالکسر و تشدید سین فسقه بفتح تین بیرون آمدن از فرمان
 خدا تعالی تا بکاران و فاسقان ففکل بکسر فاء و کاف مرد کامل ففناکس بکسر فاء و کاف و ضم برده و اسب و هم در میدان
 پس هم آید و عرب و اسب که بشردا کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بر تین اینست مجلی و مصلی و امسلی هر سه بر وزن
 منجج و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مومل و خطلی و سیلم و سیکت بالضم و فتح کاف و آنرا ففکل و فاشور نیز گویند
 ففشل بالفتح بر ذناکس و میرهت ففمول و افسال جمع و شاخهای درخت لنگور که برای شمال باشد و از شیراز و آستان گویند
 و بالکسر نادان ففسلان بالضم درختان خورد خرافس همان فسان مذکور ففئوس بالضم مخفف
 افوس مرقوم یعنی درخت و استهراذ نام شهری ففول بضم تین ناکس فرو ما یشدن ففون بضم تین مکر و حیدله
 ففیح بالفتح فراحی و شادمانی ففیح آنکه بجاخت خود زسد و گوشت فرور نیجه از بختگی ففیطا بالفتح
 آنچه از ناخن بکزند و بنیازند فشیده کلاسب شاخ درخت و در عربی نهالی که در بیخ درخت روید و آنرا بر آرد و جاک
 دیگر نشاند ففشق بالفتح و تشدید شین بیرون شدن از شک و بشاب دو شدن شیراز تا قد و سخن چینی کردن و
 پیروی دزدی کردن و تعلد و نادان و بار درختی است و پلاس بطبر و تنک لیسان و جایی جمع شدن بالضم هم مردیت
 فشاح بالفتح کنار فشار بالفتح بنیان و این فارسیست فشاردن بالکسر همان فشردن مگور و نیز یعنی خلائیک
 فشاسش بالفتح و تشدید مثل فشاقش که می آید فشاع بالضم پاره از چرم که شک را بدان و وزند و کیا همی که برخت
 پیچد و درخت را خشک کرده اند و بالکسر سیستی فشافاش آواز تیرا که پی هم اندازند فشاقش مشد فشاقش
 بالکسر همان افشان مذکور یعنی بریزد و در زبان فشاندن بالکسر بریزانیدن و سختن فشاییدن بالکسر ایکن
 و راست کردن فشیح بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست فشرد و بضم تین فشردن پای محکم داشتن فشردن
 بضم تین افشردن و محکم داشتن فشیح از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی در آمدن فشوق بضم تین و بشین سقوط نشاء و
 حرص خوشبلی و پراکنده شدن بضم تین و دیدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول تاسی کل و آخر آن و بالفتح
 شکستن و نوعی از خوردنی در سختی فشیل بالفتح ناتوان بست شدن مرد ترسند و بده دل و بالکسر پیوج و چیزیکه زن
 زیر خود اندازد و پیوج فشین بالضم دیت بصر عشو بالفتح و صمتین و تشدید و افاش و آشکارا شدن خبر و منتشر
 شدن بوی چیزی فشوش بالفتح تا قدر آکنده لیستان مرد یکم چیزی باطل تازد فشیح بالفتح پاهیا از دور نهادن
 برای بول کردن ففص بالفتح و تشدید صاد جمله یکم و قصص جمع و پیوند استخوان مفصل و صد و چشم و دانه درخت مثل
 فصاحت بالفتح کثاده سخن و تیز زبان شدن فصاو بالضم و تشدید صاد رک زن و بفتح فایز آید و
 فصاخص بالفتح و تشدید صاد یکم کرد نام مردیت فصاخص بالضم باز داشت که و ک از شیر و بالکسر از شیر باز
 گرفتن بجز را و شیر بچه که از مادر جدا شده باشد ففصح بالفتح کثاده سخن و درست زبان آشکارا و واضح سخن گفتن و بالکسر عید
 ترسیان ففصح بالفتح زبان کردن در بیخ ففصد بالفتح رک زدن و عطابری که جاری روان کردن و اقطاع نمودن ففصص